اقدامات اصلاحی اردشیر پاپکان

اردشیر پاپکان سیاستش را برمبنای عقائد دینی بنا کرد و دین را اساس دولت قرار داد. او که فقیهی سخت دیندار بود عقیده داشت که هدف از رفتار انسانی در این دنیا باید رسیدن به‌سعادت دنیوی و اخروی باشد، و این امر فقط ازراه اجرای احکام شرعی میسر میگردد؛ و وظیفهٔ دولت آنست که زمینه‌هائی را درکشور پدید آورد که تمام مردم به‌خداپرستی و دینداری روی‌آور شوند و از احکام دینی پیروی کنند تا به‌رستگاری برسند. هدف از تشکیل حکومت در نظریهٔ سیاسی اردشیر پاپکان، چنانکه در نخستین سخنرانیش گفته بود، برقراری نظم و امنیت در جامعه، مبارزه با مفاسد وکجیها و نشر فضایل و راستیها بود. و چون مبارزه با کجی و نشر راستی را نیازمند قدرت فائقه میدانست، تشکیل حاکمیت سیاسی به‌نظر او ضرورت پیدا میکرد. اما او میدانست که حاکمیت سیاسی بدون پشتوانهٔ دینی قادر نخواهد بود که عدالت و اصول اخلاقی را در جامعه برقرار کند؛ همچنانکه تعالیم دینی و اصول اخلاقی نیز بی‌پشتوانهٔ یک قدرت فائقه در جامعه برقرار نخواهد شد؛ زیرا بشر ذاتا آزمند و برتری‌جو است و در راه برآوردن امیال نفسانی خویش دست به‌هر ناشایستی میزند. به‌نظر او چیزی که بشر را از ارتکاب ناشایسته‌ها بازمیدارد و امیال نفسانی و خصایص افزون‌خواهی وآزمندی انسان را تحت کنترل درمی‌آورد تعالیم دینی است که باید همچون مهاری در دست قدرت فائقه باشد، و با تمسک به‌آن با مفاسد مبارزه کند. اساس نظریهٔ سیاسی اردشیر را مسعودی به نقل از متون پهلوی چنین آورده است:

> دین و دولت دو همزادند که هیچکدام از دیگری بی‌نیاز نتواند شد. دین شالودهٔ دولت است و دولت نگهبان دین. این یک اگر شالوده نداشته باشد فرو خواهد ریخت، وآن یک اگر نگاهبان نداشته باشد ازمیان خواهد رفت.[1]

مفهوم یک شِق ازاین نظریه آنست که فقط حکومتی میتواند مشروعیت داشته باشد که متکی به‌تعالیم دینی و مجری احکام شرعی باشد؛ و شق دیگرش به‌این مفهوم است که اجرای احکام شرعی فقط در زیر چتر یک حاکمیت مقتدر درجامعه امکان‌پذیر خواهد بود، و درغیاب

۱- مروج الذهب: ۱ / ۲۷۲

یک حاکمیت مقتدر دین و خداپرستی ازمیان خواهد رفت. تجربهٔ آشفتگی عقیدتی و تعدد مذهبی پس از دوران هخامنشی تا روی کار آمدن اردشیر پاپکان سبب شده بود که اردشیر این نظریه را اتخاذ کند و درراه پیاده کردن آن کمر همت بربندد و با تکیه برآن یک دین و دولت واحد را درکشور برقرار سازد.

درقرن سوم مسیحی چون موجودیت ایران را دولت پرقدرت و توسعه‌طلب روم تهدید میکرد، ایجاد و اجرای نظریهٔ دینی‌سیاسیِ اردشیر پاپکان برای ایران یک ضرورت تاریخی بود. تنها چیزی که میتوانست دوام وحدت ملی و عصبیت و همبستگی قومی را تضمین کند اتخاذ ایدئولوژی فراگیر و برقراری وحدت عقیدتی درکشور بود. اهمیت نظریهٔ سیاسی‌دینی اردشیر پاپکان حدود یک قرن پس از او آشکار گردید؛ وآن زمانی بود که دولت بیزانت دین مسیح را درسراسر امپراطوری رسمیت بخشید، و برخوردار شدن مبلغان پرکار مسیحی ازحمایت همه‌جانبهٔ دولت روم این دین را به‌یک دین سیاسی تبدیل کرد؛ و اگرنه سیاست حکیمانهٔ اردشیر بود که وحدت دینی را درکشور برقرار ساخته بود، ایران در قرن چهارم با فاجعه‌ئی مواجه میشد که خطرش کمتر از فاجعهٔ اسکندر نبود.

ظهور اردشیر پاپکان در قرن سوم مسیحی به‌همان اندازه برای ایران سرنوشت‌ساز بود که ظهور کوروش و داریوش درقرن ششم پ‌م. زمانی که اردشیر پاپکان برسر کار آمد و دین مزدایَسنی را رسمیت بخشید، هنوز مدت زمانی نزدیک به‌یک قرن تا رسمیت یافتن دین مسیح در امپراطوری روم باقی بود؛ ولی درهمین‌زمان نیز دین مسیح بدون سرپرستی رومیان درمیان جماعاتِ سرکوب‌خورده در خاورمیانه درحال گسترش بود و اگر نه تلاش اردشیر برای احیای دین مزدایَسنی می‌بود، دین پرکشش مسیحیت میتوانست به‌زودی در ایران غربی (عراق و خوزستان) درمیان جماعات آرامی و خوزی گسترش یابد وآنگاه در آینده وقتی که در روم رسمیت می‌یافت توده‌های مسیحی‌شده را هوادار یک دولت بیگانه سازد که مشروعیتش از یک دین جدید و پرکشش ناشی شده بود. درچنین وضعیتی میتوان حدس زد که چه برسر هویت ایرانی می‌آمد، به‌ویژه که از دیرباز چشم طمع کشورگشایانِ رومی بر روی ایران گشوده بود وچنانکه دیدیم هیچگاه ازتلاش برای دستیابی به‌ایران بازنایستادند.

دولت پارتیان درعین اینکه نگهبان پرقدرتی برای هستی ایران بود، و درخلال یکصد و پنجاه سالْ همهٔ تلاشهای رومیان نیرومند برای دست اندازی به‌مرز و بوم ما را یکی پس از دیگری با شکست مواجه ساخت، دارای یک نظام سیاسی منسجم و متمرکز نبود و توان آن را نداشت که

هویت فرهنگی ایران را تقویت و تمدن ایرانی را ازنو شکوفا کند. اشکها از بسیاری جهات آنچنان آزادمنش بودند که حتی دربرابر زبان و عادات یونانیان مقیم ایران هیچگونه حساسیتی نشان نمیدادند، و از این هم فراتر خودشان زبان یونانی میدانستند و یونانیانی که تحصیلکرده یا هنرمند بودند را در دامن خویش پرورش میدادند، و حتی گویا متون یونانی را مطالعه میکردند. برای شاهنشاهان یک کشوری چون ایران با آن ریشه‌های فرهنگی ژرف و با آن پیشینهٔ تاریخی باشکوه، تکیه بر ریشه‌های فرهنگی خویش یک ضرورت حتمی بود؛ ولی اشکها درصدد آن نبودند یا در توانشان نبود که فرهنگ و تمدن ایرانی را رشد و توسعه دهند. همهٔ اشکان درآخرین تحلیل سربازان شایسته‌ئی بودند و جز این هیچ مزیت دیگری نداشتند. ولی اردشیر پاپکان میدانست که یک قوم زمانی شایستهٔ سروری کردن میشود که ارزشهای فرهنگی و هویت تاریخیش را تبلیغ و تقویت کند و بدانوسیله پیوندهای یگانگی ملی را مستحکم سازد. اردشیر میدانست که مهمترین عاملی که یک ملت را به‌طرزی استوار به‌هم پیوند میدهد وحدت دینی است، و به‌همین خاطر هم بیشترین همت خویش را در راه ایجاد وحدت دینی کشور به‌کار گرفت و موفق هم شد.

اصلاحات دینی اردشیر

پس ازبرافتادن شاهنشاهی هخامنشی دین ایرانی نیز مثل همهٔ عناصر فرهنگ ایران شامل تصفیهٔ برنامه‌ریزی‌شده توسط هِلنی‌ها شد و انسجام و یکپارچگی خود را از دست داد. درنتیجه، در غیاب یک دستگاه دینی متشکل، به‌مرور زمان در هر ناحیه از ایران مذهبی شکل گرفت که با مذهب نواحی دیگر متفاوت بود، و در هرمذهبْ آداب و رسومی متداول شد که اقوام کهن ایرانی دروجدان جمعی خویش حفظ کرده بودند و آنها را تعالیم زرتشت می‌پنداشتند. تنها وجه مشترک مذاهب ایرانی در این دوران انتساب همهٔ آنها به‌زرتشت بود. چونکه بنا بر روایات سنتی ایران که مایه درحقیقت دارد، اسکندر مقدونی نسخه‌های اوستا را ازمیان برده بود (و به‌عبارت درست‌تر، مقدونی‌ها و یونانی‌ها در خلال چنددهه تمامی ثروتهای فرهنگی ایرانی را بطور سیستماتیک نابود کردند و تمامی شخصیتهای ایرانی را ازبین بردند) اندکی از تعالیم اصلی زرتشت درمیان مردم مانده بود، و رهبران دین ایرانی در هرناحیه برداشتهای مذهبی خودشان را تحت نام تعالیم زرتشت در جامعه رواج میدادند. با توجه به‌تأثیری که هرکدام از ایزدان کهن ایرانی درنواحی مختلف ایران داشتند، در هرناحیه یکی ازاین ایزدان از تقدس برتر برخوردار شد؛ چنانکه مثلا در ارمنستان **ایزدمهر** در مرحلهٔ نخست تقدس قرار گرفت و مهرپرستی دین مسلط

مردم شد. در کاپادوکیه **ایزد زروان** به‌مقام خدای برتر دست یافت. در آذربایجان که از قدیم‌ترین روزگارها آئین پرستش آتور داشتند، و به همین‌سبب هم بخشی از قبایل این منطقه لقب «آتورپاتیکان» یا «آذرپائیگان» داشتند، این برتری مخصوص **ایزدآذر** (آتور) بود که هستهٔ اصلی دین را تشکیل میداد و مورد پرستش قرار میگرفت. در بیشتر مناطق ایران که کم‌آب‌تر بود **ایزدناهید** مقام اول پرستش را به‌دست آورد و ناهیدپرستی انتشار یافت. آذرپرستی، مهرپرستی و ناهیدپرستی به‌گونه‌ئی مزداپرستی تلقی میشدند و اهورامزدا درهرسه آئینْ خدای برتر و آفریدگار و پروردگار یکتا بود، و مهر و ناهید و آذر تجلیات ذات باریتعالی بودند و به‌همین سبب تقدس داشتند و ستوده میشدند. اما زروان‌پرستی که دردورانِ دورِ تاریخ و شاید درعهد امپراطوری میتانی و قرنها پیش از دورانِ ماد درمیان آریایی‌های آسیای صغیر رواج یافته بود، از این سه مذهب جدا بود و بسیاری از مایه‌های فکریش را از دینهای کهن گرفته بود. در نوشته‌های داریوش بزرگ درجای خود خواندیم که گفته بود «سکاها اهورامزدا را نمی‌پرستند»؛ و چنانکه میدانیم کاپادوکیه توسط بخشی از سکاها آباد شده بود. بدون جدال میتوان گفت که اشارهٔ داریوش بزرگ در آن نوشته به آئین زروانی این قوم بوده باشد؛ یعنی این قوم هرچند که ایرانی‌تبار بوده‌اند و دین کهنِ ایرانی داشته‌اند ولی هنوز به آئین مزدایسنا درنیامده بوده و زروان– یکی از خدایان کهن آریائی– را می‌پرستیده‌اند. ازهمینجا است که ما آئین زروانی را به‌کلی از هر سه مذهبِ ایرانیان مزدایسنا جدا میدانیم.

برخی ازمبلغان وکشیشان آرامی‌نژاد مسیحی در قرنهای پنجم و ششم میلادی دربارهٔ دین زروانی به‌عنوان دین ایرانی سخن گفته‌اند. تنها اطلاع ما از این دین همانا نوشته‌هائی است که این مبلغان تعصبگرا به‌یادگار نهاده‌اند و بعدها مورخان عربی‌نگار بازگویی کرده‌اند. ولی مورخان یونانی از زمان هخامنشی و پارتی تا قرنهای اول و دوم مسیحی دربارهٔ دین مورد ادعای کشیشان مسیحی در ایران هیچ سخنی به‌میان نیاورده‌اند، و این خود بهترین شاهد آنست که انتساب این دین به‌ایرانیان ساخته و پرداختهٔ ذهن کشیشان تبلیغگر مسیحی بوده است. این دین درقرن پنجم مسیحی در ناحیه‌ئی از آسیای صغیر رواج داشته که زیر ضربات جهادگران مسیحی بوده، ولی دردرون ایران ازآن خبری نبوده است. فلسفهٔ فوق‌العاده پیچیده‌ئی که دربارهٔ اسطورهٔ خلقت در دین زروانی وجود داشته هیچگاه دردرون ایران مطرح نبوده، و مزداپرستان ایران به‌سادگی آفرینش هستی را به‌اهورامزدا نسبت میداده و ازکنار آن میگذشته‌اند تا به‌خلقت انسان اولیه بپردازند. با مطالعه‌ئی در بُن‌دَهِشن این موضوع بخوبی قابل درک خواهد بود.

خلاصهٔ فشردهٔ فلسفهٔ خلقت در اسطورهٔ آفرینش دین زروانی- که احتمالاً در اواخر دوران پارتی و زمانی‌که کاپادوکیه تحت سلطهٔ رومی‌ها بوده تدوین گردیده و بعدها ازراه ترجمهٔ نوشته‌های سریانی‌ها و ارمنی‌ها توسط تاریخ‌نگارانِ مسلمان به ما رسیده است- چنین است که در آغاز **زروان** (دَهر) بود و دیگر هیچ چیزی وجود نداشت. زروانْ ذات ازلی بود و خود به‌خود ایجاد شده بود. بعد ازآن **هرمزد** و **اهریمن** از زروان (یعنی از دهر) پدید آمدند، که اولی بنا به‌ارادهٔ زروان و دومی به‌ارادهٔ خودش پدیدار گشت. اولی خیر محض و دومی شر محض بود. اولی نور و نیکی بود و دومی ظلمت و بدی. و هرکدام از این دوذاتْ جهان خاص خویش را آفرید: هرمزد نیکیها را آفرید که جهان روشنایی و خیر بود؛ و اهرین بدیها را آفرید که جهان تاریکی و شر بود. یعنی اهورامزدا و اهریمن که از ذات زروان (دهر) پدید آمده بودند هردوتاشان آفریدگار بودند که یکی آفریدگار بدیها و دیگری آفریدگار نیکی‌ها بود. از آن‌زمان نزاع پایان‌ناپذیرِ اهورامزدا و اهریمن یعنی نزاع خیروشر آغاز گردید، و این نزاع تا پیروزی نهایی خیر بر شر ادامه خواهد داشت.[۱]

بنا بر تعریفی که مبلغان مسیحی قرنهای پنجم و ششم میلادی ازدین زروانی کرده‌اند، دردین زروانی اهورامزدا در حد یکی از ایزدان پائین آورده شده بود و **زوروان آکرنه** (دهر ازلی و ابدی) خدای اصلی و واحد شناخته میشد که تمام هستی از او نشأت گرفته بود. در زمان اوج جهادهای مبلغان مسیحی برای تغییردادن دین مردم شرق آسیای صغیر و ارمنستان در قرنهای پنجم و ششم، کشیشان متعصب مسیحی امثال فوتیوس و ازنیک و ماربها و الیزه روایتهای غرض‌آلودی به‌قصد لکه‌دار کردن آئین مَزدایَسنا جعل کردند، و ازآنچه خرافات زروانیها نامیدند به‌تفصیل سخن گفتند تا برتری آئین مسیح را دربرابر دین مزدایَسنی به‌اثبات برسانند. در اینکه این نویسندگان متعصب برای لکه‌دار کردن دین ایرانی ودرعین حال بزرگنمایی رهبران دینی خودشان گزافه‌گوییهای بسیاری کرده‌اند محققین اتفاق نظر دارند. یک دروغ افتضاح‌آمیز این نویسندگان که کریستنس به‌نقل از گزافه‌گوییهای کتابهای موسوم به‌اعمال شهدای مسیحی به‌آن اشاره کرده است،[۲] دربارهٔ کشیشی افسانه‌یی به‌نام پتیون است که بنا بر این داستان ازآرامیان عراق بود و درعهد ساسانی در ایران به‌اتهام جاسوسی برای دولت روم بازداشت و زندانی گردید. در این کتاب آمده است که پتیون را ایرانیان به‌رودخانه افکندند تا غرقش کنند، وچون به‌قدرت

۱- شهرستانی، الملل والنحل: ۳ / ۲۶۲-۲۶۳.

۲- آرتور کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان: ۴۲۲-۴۲۳ .

کراماتش نجات یافت وی‌را درآتشی افکندند که بر روی آتشکده‌ئی افروخته بود، ولی آتش بر او سرد شد و او نجات یافت.

این یک جعل‌سازیِ بزرگ است که توسط کسانی جعل گردیده است که هیچ اطلاعی ازدین مزدایَسنی نداشته‌اند. درهمهٔ متون مزدایَسنی آلودن آب و آذر (آتش آتشکده) ازگناهان کبیره است. و البته افکندن انسان یا حیوان درآب و آذر به‌مثابهٔ آلوده کردن آنها و از منهیات مؤکد بوده است. دردین ایرانی سوزاندن جسد انسان از گناهان کبیره بوده است. این نویسندگان نمیدانسته‌اند که یک مؤبد هیچگاه یک انسانی را درآب غرق نمیکند و درآتشِ آتشکده نمیسوزاند و به‌دست خویش آتش را- آنهم چنانکه اینها نوشته‌اند، آتش آتشکده را- آلوده نمیسازد. ولی کشیشان متعصب به‌قدری غرق مظلوم‌نمایی مبلغان خودشان بوده‌اند که اگر هم اطلاعی از دین ایرانی داشته‌اند، این حقیقت را فراموش کرده بوده‌اند که ایرانیان هیچگاه یک انسان را با غرق کردن در رودخانه و یا سوزاندن در آتش اعدام نمیکرده‌اند. کسانی‌که این روایت دروغ را نوشته‌اند همهٔ ذهنشان متوجه این وَهم‌آفرینی بوده است که نشان دهند مبلغ مسیحی معجزه کرده و از آب و آتش رهیده است؛ و با این وَهم‌آفرینی عوام را بفریبند و چنین القاء کنند که هرکه مسیحی شود هیچ گزندی به‌او اثر نخواهد کرد و مورد حمایت مسیح خواهد بود و همواره پیروز در خواهد آمد.

چنین کسانی بوده‌اند که دربارهٔ عقائد زروانیها دست به‌قلم برده‌اند و کوشیده‌اند نشان دهند که دین ایرانی دین شرک و باطل است. به‌فرض اینکه بخشی از روایتهای این متعصبان دربارهٔ عقائد زروانیها صحت داشته باشد، میتوان گفت که این روایات عموما درحول و حوش کاپادوکیهٔ قدیم دور میزد، و ازآنچه اینها نوشتند در درون فلات ایران خبری نبود و هیچ گروه انسانی که معتقد به‌چنان عقائدی باشد وجود نداشت. من این‌را به‌تأکید میگویم زیرا درهیچ جا اثر و نشانه‌ئی ازآئین زروانی در درون ایران یافت نشده است، و اگر هم در ایران نامی از زروان بوده نه خدا بلکه یکی از ایزدان- یعنی ایزد (= فرشتهٔ) زمان بی‌کرانه- بوده است، و مثل هرکدام از ایزدان دیگر کارگزار اهورامزدا به‌شمار میرفته است. در **وندیداد** از مؤمنین خواسته شده که **ثواش خواداتا** (فضای استوار به‌خود) و **زروان اکرنه** (دهر ازلی و ابدی) و **وایو** (نسیم روحبخش) را ستایش کنند؛ ولی هیچکدام از اینها در وندیداد نه آفریدگار است و نه پروردگار؛ بلکه آفریدگار و پروردگار یکتا اهورامزدا است، و اینها تجلیات رحمت اویند. دین مَزدایَسنا در فلات ایران دین مسلط و همگانی بود و بصورت مذاهب ناهیدی و مهری و آذرپرستی رواج

داشت. در ایران برای ایزدان سه‌گانهٔ بالا نیایشگاههائی وجود داشت. ولی در هیچ جا حتی یک نیایشگاه هم برای زروان ساخته نشد، و این دلیل آنست که زروان مورد پرستش قرار نمیگرفت. کسانی که درقرنهای پنجم و ششم مسیحی از زروان بعنوان خدای ایرانیان نام برده‌اند بیشتر سریانیها بوده‌اند که ضدیت خاصی با نژاد آریایی و دین ایرانی داشته‌اند و در راه مبارزه با دین ایرانی و تبلیغ مسیحیت کوشیده‌اند که یک چهرهٔ زشت و غیر عقلانی از دین ایرانی مجسم سازند، و در این راه از زروان یک خدای قائم به‌ذات ساختند و چهره‌ئی از او به‌تصویر آوردند که ساخته و پرداختهٔ ذهن تعصبگرای خودشان بود و ایرانی آن‌را نمیشناخت. این مبلغین تعصبگرا افسانه‌هایشان را به‌گونه‌ئی شکل دادند که نشان میداد اهورامزدا درعقیدهٔ ایرانیان یک خدای دونپایه‌تر از زروان است و فرزند او به‌شمار میرود، و درکنار فرزند دیگر زروان که اهریمن نام دارد قرار میگیرد. یعنی بنا بر این افسانه، دین ایرانی دارای خدای سه‌تنه (ثالوث) بود که از پدر و دوفرزندِ نیک و بد ساخته میشد. هدف این افراد ازساختن چنین افسانه‌ئی آن بود که بگویند خدائی که ایرانیان می‌پرستند ازلی و قائم به‌ذات و خالق هستی نیست و خودش مخلوق است و وجودش وابسته به‌یک خدای برتر است که زروان نام دارد؛ یعنی هدف اینها آن بود که ثابت کنند که ایرانیان نه یکتاپرست بلکه مشرک‌اند و ادعای اینکه دین ایرانی تنها دین توحیدی جهان است بی‌اساس و بنیاد است. آنها در نوشته‌هایشان اهورامزدا و اهریمن را درکنار یکدیگر نهادند و برای هردو یک مرتبهٔ متساوی قرار دادند و هردو را پسران زروان نامیدند، که یکی پسندیده و دیگری ناپسند بود. این اندیشه، بدون تردید، تراوش ذهن خود مبلغان مسیحیت بود که عقیده داشتند مسیح پسر خدا است. اما در ایران هیچگاه هیچ مخلوقی را فرزند خدای جهان نمیدانسته‌اند، تا اهورامزدا و اهریمن را فرزندان وی بدانند. مسعودی با استفاده از متون پهلوی در اشارهٔ به‌افسانهٔ خلقت اهورامزدا و اهریمن از درون زروان، تصریح میکند که پیروان دین زرتشت این عقیده را که «خدا اندیشه کرد و از اندیشهٔ او یک موجود شریر یعنی شیطان پدید آمد» مردود میشمارند و قبول ندارند که چنین عقیده‌ئی در ایران وجود داشته است.[۱]

درتمام مذاهب ایرانی که به‌نحوی از انحاء خودشان را به‌زرتشت منتسب میکردند، اهورامزدا تنها خدای جهان وآفریدگار هستی دانسته میشد و اهریمن بعنوان روح خبیث (انگره منیو) یکی از مخلوقات تلقی میشد که به‌همراه پیدایش انسان آفریده شده بود، و در حقیقتش نفس امارهٔ انسان بود که وی‌را به‌سوی بدیها سوق میداد. اساس این عقیده را زرتشت به‌تفصیل بیان

۱- التنبیه والاشراف: ۹۷.

داشته بود وگفته بود که دو نیروی خیر و شر- یعنی سپنتامنیو و انگره منیو- درآغاز آفرینش انسان پدید آمدند و در نهاد انسان جا گرفتند، و این دو نیرو وی‌را به‌سوی نیکیها و بدیها سوق میدهند. این موضوع را که زرتشت درگاتا بیان داشته است، هرچند که یکبار (دربخش نخست) آوردم، در اینجا دوباره می‌آورم:

اکنون به‌آنهائی که مایلند حقایق را بشنوند اعلام میدارم چیزی را که هر صاحبخرد باید بخاطر بسپارد. برای کسی‌که اهورامزدا را نیایش و وهومنه (اندیشهٔ نیک) را ستایش میکند، و خواستار رحمتی است که از فروغ الهی شامل انسانها میشود، و آن رحمتی است که به‌وسیلهٔ اشا (راستی و عدالت) شامل حال کسی میشود که حکیمانه اندیشه کند. برای تمییز بین دو عقیده بشنوید با گوشهایتان بهترینها را، و با دیدگان روشن‌بین بنگرید. هر انسانی یکی ازاین دوعقیده را پیش از فرارسیدن فرجام بزرگ برای خویشتن برمیگزیند. نیک بیندیشید تا فرجام به‌سعادت خاتمه یابد. اینک آن دوگوهر نخستین که همزاد بودند و درذهن بشر پدیدار شدند یکی بهترین و دیگری بد بود در پندار وگفتار وکردار. و میان این‌دو آن‌کس که خردمند است راستی را برمیگزیند ولی آنکه نادان است چنین نمیکند. و چون این دوگوهر درآغاز به‌هم برآمدند زندگی و مرگ را پدید آوردند. سرانجامْ بدترین زندگی برای پیروان دروغ خواهد بود و بهترین برای پیروان راستی. از این دوگوهر، آن یک که خواهان دروغ بود بدترین کردارها را برگزید. و آنکه بهترین گوهر بود و از آسمانها جامهٔ نستوهی برتن داشت راستی را برگزید. و چنینند همهٔ کسانی‌که با کردارهای شایستهٔ خویش خواهان خشنودی اهورامزدایند. در میان این دوگوهرِ همزاد، دیواها (دیوان) راستی را برنگزیدند، زیرا وقتی با هم شدند به‌هوسِ هوش‌رُبا مبتلا گشتند و بدترین پندار را برگزیدند، و خشمگینانه جمعیت آراستند تا جهان بشریت را به‌تباهی و فساد بکشانند.[1]

سرشت بشر وگرایشهای روحی کمالجو و هوسهای نفسانی انحطاطگرای انسان در هیچکدام از ادیان بدینگونه روشن و واضح تفسیر نشده است که زرتشت در کلماتش تفسیر کرده است. حال مقایسه کنیم این انگره‌منیو را که درگاتا توضیح داده شده با آن اهریمنی که در نوشته‌های مبلغان مسیحی سریانی آمده است. درآنجا گفته شده که ایرانیان عقیده دارند که زروان خدای ازلی بود که درجهان پهناور خویش به‌تنهایی میزیست و جز او هیچ چیزی نبود. زروان

۱- یسنا ۳۰ / ۱- ۶.

علاقه داشت که دارای فرزندی شود و امر آفرینش زمین و آسمان را به‌او واگذارد، و برای این منظور قربانی میداد و عبادت میکرد (جعل‌سازان در اینجا فراموش کرده بودند که غیر از زروان کسی وجود نداشت، پس زروان به‌چه کسی قربانی میداد و چه کسی را عبادت میکرد؟). چون هزار سال قربانی داد و عبادت کرد و نتیجه نداد، به‌تردید افتاد که شاید عبادت و قربانیش بیهوده رفته باشد. درهمین هنگام نطفهٔ دو پسر، یکی اورمزد و دیگری اهریمن در رحم بسته شد، و زروان عهد کرد که هرکدام از این دو جنین زودتر به‌دنیا بیاید جهان را به‌او واگذارد. اهریمن زودتر از اورمزد پدیدار شد ولی زروان دید که او سیاه و بدترکیب است و ازاو خوشش نیامد. به‌دنبال او اورمزد پدیدار گردید که سپید و درخشان بود، و زروان ازاو خوشش آمد. بنا بر عهدی که زروان کرده بود که هرکدام زودتر به‌دنیا بیاید جهان را به‌او واگذارد، و بسبب نفرتی که از اهریمن داشت، فقط نه هزارسال از سلطنت جهان را به‌اهریمن داد، و اهریمن و اورمزد به‌همراه هم دست به‌کار آفرینش شدند، و اولی بدیها را آفرید و دومی نیکیها را.

این‌را نیز ناگفته نگذرم که زروان درعقیدهٔ ایرانیان همان نیروی غیبی بوده که در ادبیات ما «فلك» و «دهر» و «چرخ» نامیده میشود، و پیشینیان ما عقیده داشته‌اند که رخدادها از گردش دهر و فلك و چرخ است؛[1] و هنوز هم این عقیده در میان عوام سریان دارد. و این درست بمعنای تقدیر- و به‌عبارت درست‌تر فرشتهٔ تقدیر- است. خیام نیز دریکی از رباعیاتش به‌این معنا اشاره کرده گوید: ای چرخ فلك خرابی از کینهٔ تواست؛ بی‌دادگری عادتِ دیرینهٔ تواست؛ ای خاك اگر سینهٔ تو بشکافند؛ بس گوهر قیمتی که درسینهٔ تواست. به‌این معنا باز هم زروان یکی از مخلوقات باریتعالی است (تقدیر الهی است) و نه یك خدای قائم به‌ذات که به ادعای ازنیك پیش از اهورامزدا وجود داشته و اهورامزدا ازاو پدید آمده بوده است.

زروان به‌این مفهوم کهن بعدها در تعالیم مانی وارد شده، و ما متوجه میشویم که زروان نزد مانی از صفات خدا بوده، و مانی که خود از ایرانیان ساکن در میانرودان بوده، و به‌شدت تحت تأثیر عقاید دینی اقوام میانرودان قرار داشته، خدا را با این صفت میشناخته است. در اسطورهٔ خلقتی که پیروان مانی پس از او نوشته‌اند آمده است که درآغاز که این جهان نبود، دوگوهر نور و ظلمت وجود داشت که یکی نیکی محض بود و جهان **زروان** بود، و دیگری بدی محض بود و جهان **آز** (دیو) بود، و هردو از یکدیگر جدا بودند تا آنکه آز به‌جنگ نور برخاست، و هرمزد

۱- دربارهٔ تأثیر چرخ یا افلاک، درمجموعهٔ نوشته‌های منتسب به‌مجمع مذهبی موسوم «اخوان الصفا» به‌تفصیل سخن رفته است.

برای مقابله با آز پنج ذات آسمانی (آب و باد و آتش و نسیم و نور) را بسیج کرد و از آن‌زمان جنگ خیر و شر استمرار یافت و تا پیروزی نهایی خیر بر شر ادامه خواهد داشت.

اینکه مبلغان مسیحی اینهمه با زروان ستیز داشته‌اند، از همینجا آمده است که زروان خدای دین مانی بود و آنها دین مانی را یک دین سیاسی میدانستند؛ و چونکه در قرنهای پنجم و ششم هرچه متعلق به‌فرهنگ ایرانی بود در سرزمینهای تحت سلطهٔ دولت روم مطرود بود و با آن مبارزه میشد، عقاید مانی به‌شدیدترین صورتی مورد حمله و سرکوب و نابودسازی واقع گردید تا آن برتری که در قرنهای سوم و چهارم در خاورمیانه به‌دست آورده و مانع گسترش مسیحیت شده بود از او گرفته شود و با کنار رفتن او مجال گسترش مسیحیت فراهم آید.

به اصل مطلب برگردیم. رهبران دینی ایرانیانِ عهد پارتیان فرزندان و نوادگان دون‌پایه‌ترین افراد طبقهٔ رهبران دینی سنتی بودند که در اثرکم اهمیت بودنشان ازتیغ اسکندری رهیده بودند و با اطلاعات اندکی که در مراکز دینی دوران هخامنشی فراگرفته بودند و سینه به‌سینه به‌فرزندانشان منتقل کرده بودند، دوباره دستگاه دینی هرناحیه ازکشور را سر و سامان دادند؛ ولی چون با زبان گاتا و اوستا آشنا نبودند چاره‌ئی جزآن نداشتند که دانسته‌های خودشان را اساس قرار دهند و به‌هرحیث ازدین مزدایَسنی پاسداری کنند. اشک‌ها هم مثل دیگر گروههای بشری داخل فلات ایران از مذاهب محلی بخصوص از مذهب مهری (میترائیسم) پیروی میکردند و در به‌رسمیت بخشیدن به‌یک مذهب خاص مزدایَسنی چندان علاقه‌ئی نشان نمیدادند. هرچند که بلاش تصمیم به‌رسمیت‌بخشیدن به‌دین مزدایَسنی و تدوین اوستا گرفت، ولی با مرگ او تلاش وی نیز ظاهرا بی‌اثر ماند، تا دوباره درعهد اردشیر دنبال گردد.

تشکیل دولت ساسانی توسط اردشیر پاپکان، به‌تعبیری یک نهضت سراسری برای بازگشت به‌خویش و به‌ریشه‌های فرهنگی‌تمدنی کهن ایرانی بود. اردشیر پاپکان تقویت دین مزدایَسنی را اساس برنامهٔ سیاسی خویش قرار داد. او به‌این منظور مغان زرتشتی را با هر مذهبی که داشتند تحت حمایت گرفت، دستگاه دینی را تحت نظم و ضابطهٔ محکمی درآورد، و برای دستگاه دینی سلسله مراتب سازمان‌یافته‌ئی ابداع کرد. او برای نخستین‌بار در تاریخِ کشور مقام ریاست عالیهٔ دین را به‌وجود آورد و بلندپایه‌ترین فقیه کشور را که در آن زمان **هیربَد تَن‌سَر** بود در رأس آن قرارداد و **هیربَد اَبَرسام** را به‌معاونت او گماشت. هیربد تنسر اهل طبرستان (مازندران) و ظاهرا از خاندان سلطنتی آن سرزمین بود، و هیبربد ابرسام اهل پارس و شاید از وابستگان خاندانی اردشیر پاپکان. مسعودی مینویسد که تنسر مردی پارسا و دین‌شناس از خاندان حکومتگر پارتی بود که در

پارس میزیست؛ او دربارهٔ روی کارآمدن اردشیر پاپکان پیشگوییهائی کرد، و مبلغانش را در سراسر ایران پراکند و برای اردشیر تبلیغ میکرد؛ و جزوات بسیاری دربارهٔ سیاست و کشورداری و مسائل دینی به‌رشتهٔ تحریر درآورده بود.[۱]

برای آنکه با شخصیت تنسر و ابرسام آشنا شویم و بدانیم که اردشیر چه شخصیتهای بافضیلت و وارسته‌ئی را دررأس دستگاه دینی کشور قرار داده بوده و به‌نقش دین درزندگی اجتماعی چگونه مینگریسته است، بخشی از نامهٔ تنسر به‌شاه مازندران را بنا به‌گزارش ابن مقفع و نگارش ابن اسفندیار در اینجا می‌آورم.[۲] تنسر در این نامه حمایت خویش از اردشیر پاپکان را برای شاه مازندران توجیه میکند و از او میخواهد که به‌خاطر حفظ وحدت ملی و تقویت دولت نوپای ساسانی به‌اطاعت اردشیر درآید. او خاطرنشان میکند که همگان در کشور وی‌را (تنسر را) میشناسند و به‌زهد و وارستگی او واقفند و میدانند که هیچگاه جویای متاع دنیا و مقام و منصب نبوده بلکه هدفش تقویت دین و خدمت به‌خلق خدا است؛ و اکنون نیز که از اردشیر حمایت میکند به‌همین هدف است؛ و لازم می‌بیند که همهٔ نیروها درکشور از اردشیر حمایت کنند تا او بتواند برنامهٔ انسان‌دوستانه‌اش را به‌تحقق برساند و شکوه دیرینه را به‌ایران برگرداند. او در نامه‌اش به‌شاه طبرستان چنین مینویسد:

> از گشنسپ‌شاه و شاهزادهٔ طبرستان و پدشخوارگر وگیلان و دیلمان و رویان و دماوند نامه‌ئی پیشِ تنسر هیربدان‌هیربد رسید. خواند و درود میفرستد و سرتعظیم فرود می‌آورَد. هر درست و نادرست که درنامه بود مطالعه رفت و شادمان شد؛ اگرچه برخی کاملا درست و برخی دیگر قابل انتقاد بود. امید است که آنچه درست است رهنمون گردد و آنچه نادرست است به‌صحت نزدیک شود. ... درنبشته فرموده‌ای، من که تنسرم پیش پدر تو ارجِ بسیار داشتم و او در مصالح امور ازنظرِ من پیروی میکرد. او از این جهان رخت بربست و از من نزدیکتر به‌او و به‌فرزندان او هیچکس نگذاشت. جاویدان باد روان او و باقی باد یادِ او.
>
> از تعظیم و احترام و اجلال واکرام درحق من بیش ازآنچه شایسته‌ام ابراز داشته‌ای، و جان خویش را بر پیروی ازرأی ومشورت من و دیگر ناصحان امین برکف گرفته‌ای. اگر پدر تو در این روزگار و در میان این امور زنده بود، به‌آنچه تو برآن تعلل نموده‌ای او

۱- التنبیه والاشراف: ۱۰۳.

۲- ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان: باب اول.

به‌تدبیر و پیشی درمی‌یافت، و به‌آنچه تو از اقدام به‌آن خودداری ورزیده‌ای اقدام میکرد. اما چون به‌اینجا رسید که ازمن رأی خواسته و مرا با مشورتخواهی خویش مفتخر ساخته‌ای، بدان که خلایق را حالِ من معلوم است و ازعقلا و جهلا و اوساط و اوباش پوشیده نیست، که پنجاه سال است تا نفس اَمّارهٔ خویش را به‌ریاضت واداشته‌ام و از لذتِ نکاح و مباشرت و اکتساب اموال و معاشرت امتناع نموده، و نه در دل میل به‌اینها کرده‌ام و نه خواهان آنکه هرگز اراده به‌انجام اینها نمایم؛ و چون محبوسی و مسجونی در دنیا می‌باشم تا خلایقْ عدلِ من بدانند و به‌آنچه برای صلاحِ معاش و فلاحِ معاد و پرهیز ازفساد ازمن طلبند و ایشان را هدایت کنم گمان نبرند که دنیاطلبم و تظاهر به‌دینداری و عدالت میکنم، و تَوَهُّم افتد که مکر و فریبی درکار من است. چندین مدت که از متاع دنیا عزلت گرفتم و با مکروه آرام داشتم برای آن بود که اگر کسی را به‌سوی نیکی و خوشبختی رهنمون شوم اجابت کند و نصیحت را به‌معصیت رد نکند. همچنانکه پدر سعید تو بعد از نودسال عمر و پادشاهیِ طبرستان سخنم را به‌سمع قبول میشنید و هیچگاه فکر نمیکرد که سخن باطلی به‌او گفته باشم.

غرض من از اینکه تورا نمودم ازطریقت و سیرت خویش، به‌رأی و ساختهٔ من نیست. مرا چه زهرهٔ آن باشد که دلیری کنم و دردین چیزی حلال را از زن و شراب و لهو برخود حرام کنم! که هرکه حلال را حرام دارد همچنان است که حرام را حلال داشته باشد. ولیکن این سنت و سیرت را ازمردانی یافته‌ام که پیشوایانِ دین بودند و اصحاب رأی وکشف و یقین، که آموختگانِ مکتبهای فرزانگان و حکمای پیشینه و بازماندگان عهد دارای بزرگ بودند. آنان فسادها وکارهای نابخردانهٔ سفها و سفله را به‌چشمْ دیده و به‌گوشْ شنیده، و روگردانی و بی‌مبالاتی و بی‌التفاتیِ جاهلان درحق فرزانگانْ مشاهده کرده و متوجه بودند که در میانِ عوام تمییز حقیقت ازمیان برخاسته و سیرت انسانی رها گشته و طبیعت حیوانی غالب گردیده است. لذا از ننگ آنکه همراز و هم‌آواز مردم بی‌فرهنگ شوند دل درسنگ شکستند و از روباهبازی گریخته و در انزوا آرام یافته و ترک دنیا و خودداری از شهوتهای بدفرجام او کرده و مجاهدهٔ نفس و صبر و بردباری و قبول تلخیهای ناکامی پیش گرفته و هلاک نفس را برای سلامت روح اختیار نمودند.

معلومِ شاه و شاهزادهٔ جهان باشد که حکما آن پادشاهی را جهاندار خوانند که برای صلاح روزگار آینده پیش از امور زمان خویش کوشد، تا نیکنام دنیا وآخرت شود. ...

هر پادشاه که برای خوش‌آمدِ امروزِ خویش قانونِ جهانداری را فروگذارد و گوید اثر فساد این کار صدسال دیگر ظاهر خواهد شد و من امروز کامِ خویش برآورَم که من بدان عهد نرسم، هرآینه بباید دانست که زبان خلایقِ آن عهد- حتی اگر همه نبیرهٔ او باشند- بر انتقاد ازاو درازتر ازآن باشد که به‌روزگار او، و طول مدت ذکر پس ازاو باقی‌تر باشد.

این معنی برای آن نبشتم از کار خویش، تا بدانی که هرکه با من مشورت کند همچنان است که با من نیکویی کرده باشد؛ و چون نصیحت من دراو اثر پدید آرَد من ازآن شادمان شوم که مرا دردنیا شادی همین است. و هیچکس از شاهان روی زمین و اهل قدرت و تمکین با من نه احسان توانند کرد و نه شادیِ دیگر براین توانند افزود. و عجب مدار از حرص و رغبت من به‌صلاح دنیا برای استقامت قواعد احکام دین. چه دین و سلطنت هردو به‌یک شکم زادند دوسیده؛ هرگز از یکدیگر جدا نشوند؛ و صلاح و فساد و صحت و سُقمِ هردو یک مزاج دارد. و مرا به‌عقل و رأی و فکرت خویشْ لذتْ بیش از آن است که متمول را به‌مال و پدر را به‌فرزندان. و لذت من ازنتایج رأی خویش درهدایت مردم بیش ازلذت شراب و غنا و لهو و لعب است. چه مرا انواعِ سُرور است: اول آنکه می‌بینم اقدامات من در این دنیا ثمر میدهد و پس از فسادها صلاح پدید آمده و بعد از باطلها حق ظاهر گردیده است. دوم آنکه ارواح گذشتگان نیکوکار از رأی و علم و عمل من شادمان میشوند؛ همچنانم که آوازهای آفرینِ ایشان را میشنوم و شادی و طلاقت روی ایشان را می‌بینم. سوم آنکه میدانم بس نزدیکْ روح من با ارواح ایشان ملاقات خواهد کرد؛ چون به‌همدیگر رسیم ازآنچه کرده‌ایم حکایتها کنیم و شادیها یابیم.

آن شاهزاده بداند که رأی من دربارهٔ عامهٔ خلایق جز نیکی و احترام نیست. به‌ویژه رأی من برای تو آن است که بر اسبی نشینی و تاج و سر برگرفته به‌درگاه شهنشاه آئی و تاجْ آن‌را دانی که او برسر تو نهد، و سلطنتْ آن‌را شناسی که او به‌تو سپارد، که شنیده‌ای او با هرکه تاج و سلطنت ازاو گرفت چه کرد. و یکی ازآنها کاووس‌شاه بود شاه کرمان، که ازدرِ اطاعت درآمده به‌خدمت او رسید و به‌شرفِ پایبوسی نائل شد و تاج و تخت تسلیم کرد. شاهنشاه مؤبدان را گفت: «نظر ما آن نیست که در سرزمینِ پدرانِ خویش نام شاهی برهیچ آفریده نهیم؛ ولی چونکه کاووس پناه به‌ما کرد رأیی نو درما پدید آمد. به‌سبب

توجهی که به‌او داریم میخواهیم هیچ چیزی ازسلطنتِ او کم نگردد. اقبال و بختْ با تاج و تختِ او ملحق کنیم. نیز هرکه به‌اطاعتْ پیش ما آید، تا برجادهٔ اطاعت و استقامت باشد نام شاهی از او نیفکنیم. و هیچ آفریده را که از اهل بیت ما نباشد شاه نمی‌باید خواند جز آن‌عده را که شهریارانِ سرزمینهای مرزی‌اند، یعنی الان و ناحیهٔ مغرب و خوارزم و کابل. و پادشاهی به‌میراث ندهیم چنانکه دیگر مراتب دادیم. و پادشاهزادگانْ جمله به‌درگاه به‌نوبتْ ملازم باشند و ایشان را مقام نسزد، که اگر مقام جویند به درگیری و جدال و قیل و قال افتند و حِشمتِ ایشان برود و به‌چشمها حقیر گردند. شما در این چه میگویید؟ اگر این رأی پسندیده است تنفیذ فرمایید و اگر نه صلاح است بازنمایید».

چون افتتاح و اختتام این به‌صلاح و نجاح مقرون بود، نفاذ یافت و کاووس را به‌سلطنت بازگردانید. این‌قدر بدان نمودم زیرا آن شاهزاده فرموده است که آنچه صلاح است فورا بیان کنم. باید که تو در اتخاذ تصمیمت شتاب کنی و به‌زودی به‌خدمت رسی تا کار بدانجا نرسد که تورا طلب کنند و سرشکسته یابند و دنبالگانِ تو ذلیل شوند و به‌غضبِ شاهنشاه دچار گردند، و آنچه امروز به‌تو امید دارم فردا نتوانم داشت، و آنگاه به‌جای آنکه محترمانه از در اطاعت درآمده باشی تورا به‌اکراه و اجبار به‌اطاعت آورَند.

دیگر پرسش‌هائی که از احکام شاهنشاه کردی وگفتی بعضی ناپسند نیست و برخی دیگر را به‌طور غیرمستقیم ناپسند دانسته‌ای، جواب گوییم. آنچه نبشتی که شاهنشاه حقِّ پیشینیان طلبد، و ترک سنّت نشاید گفتن،[۱] و اگر به‌دنیا راست باشد به‌دین درست نباشد؛ بدان که سنتْ دوتا است، سنتِ اولین و سنتِ آخرین. سنتِ اولینْ عدل است. ولی طریقِ عدل را چنان مخدوش گردانیده‌اند که اگر در این عهد یکی را عادل خوانی خودشیفته گردد و برمردم سخت گیرد. و سنتِ آخرینْ جور است. مردم به‌گونه‌ئی با ستم خو گرفته‌اند که زیانِ ستم را نشناسند، و به‌مزایای عدل و فضیلتِ آن و بازگشت از ظلم به‌عدلْ راه نبرند؛ به‌گونه‌ئی که اگر آخرینانْ عدلی برقرار میکنند میگویند لایق این روزگار نیست. به‌این‌سبب ذکر وآثار عدل نمانده است. و اگر شاهنشاه چیزی ازظلم پیشینگان ناقص میکند که صلاح این عهد و زمان نیست میگویند این رسمِ قدیم وقاعدهٔ

۱- یعنی اردشیر بابکان خود را وارث تاج و تخت دارا میداند و سلطنت اشکها را نامشروع میداند؛ ولی این روا نیست زیرا که اکنون سنت بر آن است که سلطنت ازآنِ اشکها باشد؛ و شرعا جایز نیست که کسی برخلاف این سنت عمل کند.

پیشینه است. باید اذعان داشت که بر تبدیل آثار ظلم می‌باید کوشید، چه ظلمِ اولین باشد و چه ظلمِ آخرین. اعتبار بر این است که ظلم در عهدی که کردند و کنند ناشایست است؛ اگر اولین باشد و اگر آخرین. و این شاهنشاه برانجام این امور مسلط است، و دین با او یار، و برتغییر و سرکوب اسباب جور توانا است، که ما اورا به‌اوصاف پسندیده برتر از پیشینیان می‌بینیم، و شیوهٔ او بهترین شیوه‌ها است. و اگر تورا نظر برکار دین است و استنکار داری ازآنکه دردین وجهی نمی‌یابند تا براساس آن عمل کنند؛ میدانی که اسکندر کتاب دین ما- دوازده هزار پوست گاو- بسوخت به‌استخر. چند نَسکی از آن در دلها مانده بود و آن نیز جمله داستان و اسطوره؛ و شرایع و احکام ندانستند، تا آن داستانها و اساطیر نیز ازفساد مردم روزگار و ازبین رفتنِ سلطنت، و حرصِ بسیاری از مردمان بر بدعت و توجیه کارهای ناروا و تلاش نام وآوازه، از یاد خلایق چنان شد و از حقیقتِ آن چیزی باقی نماند. پس چاره نیست که رأی شایسته و درست بر احیای دین باشد. و هیچ پادشاه را وصف نشنیدی و ندیدی جز شاهنشاه را که برای این‌کار به‌پا خاست. و با ازمیان رفتنِ دین، علم انساب و اخبار و سیره‌ها نیز ضایع گردید و از اذهان مردم برفت؛ و ازکارهای عامه و سیره‌های شاهان وآنچه به‌عهد پدران شما انجام گرفته هیچ برخاطر نمانده است؛ اکنون بعضی بر دفترها مینویسند و بعضی برسنگها و دیوارها، تا برای آیندگان بماند. خاصه دین که تا پایانِ دنیا آن‌را پایان نیست اگر نوشته نگردد چه‌گونه نگاه توان داشت؟ و دین را تا رأی بیان نکند قوام نباشد. و شکی نیست که در روزگار اول نیز با کمال معرفتِ انسان به‌علم دین و ثباتِ یقین، مردم را به‌سبب حوادثی که درمیانشان واقع شد به‌پادشاهی صاحب‌رأی نیاز بود.

تا زمانی‌که خود اردشیر زنده بود، درعین حالی‌که یکی از مؤبدان در منصب ریاست دستگاه دینی بود، درعملْ ریاست دستگاه دینی در دست شخص اردشیر بود که به‌تعبیری بمثابهٔ پدرِدین و مرجع احکام شرعی تلقی میشد. در آینده سلسله مراتب فقاهتی تحت تنظیم و قاعده‌بندی درآورده شد؛ فقیهان که مغان (به زبان آن‌روز: مگوگان) نامیده میشدند به‌دو طیف متمایز تقسیم‌بندی شدند که اولی مؤبدان بودند و دومی هیربدان. اولی فقهای طرازاول و دومی فقهای طراز دوم دین مزدایسنا بودند، و مقامی که دررأس دستگاه دینی قرار داشت مؤبدان مؤبد لقب یافت. تا وقتی‌که اردشیر زنده بود شخص او مرجع اعلای شرع کشور به‌شمار میرفت، و مؤبدان مؤبدْ مشاور او و مجری ارادهٔ او بود. در هرکدام از مراکز استانها یک مؤبدان مؤبد انتصابی

وجود داشت که نمایندهٔ دینیِ اردشیر درجامعه بود و بر دستگاه دینی و قضایی استان نظارت میکرد و بزبان امروزی در حکم امام جمعه و قاضی القضات استان بود.

به فرمان اردشیر، درپایتخت و مراکز استانها آتشکده‌های جدیدی بنا شد که تولیت آن‌را مؤبدان مؤبد هر استان برعهده داشت؛ و تعدادی هیربد در هرکدام ازآنها خدمت میکردند. درکنار هر آتشکده یک مدرسه بنا شد که بمثابهٔ حوزهٔ دینیِ استان بود و توسط مؤبدان و هیربدان اداره میشد. کسانی‌که در این مدارس تحصیل میکردند در آینده هیربد و دادورز (قاضی)، و در مراحل بالاتری مؤبد میشدند. به‌فرمان اردشیر موقوفه‌های پردرآمدی که عبارت از زمینهای کشاورزی بود دراختیار آتشکده‌ها نهاده شد تا تأمین کنندهٔ هزینه‌های ادارهٔ آتشکده‌ها وگذران زندگی مؤبدان و هیربدان و نیز ادارهٔ مدارس و تأمین هزینهٔ زندگی دانش‌آموزان کشور باشد.

زبان تدریس در مدارس کشور زبان پهلوی بود و با رسم‌الخط آرامی تحریر میشد. از آن‌پس تا آخرین روزگار دولت ساسانی، زبان پهلوی زبان رسمی دستگاه دولتی و دینی کشور ماند. ابن‌الندیم به‌نقل از نوشتهٔ ابن مقفع مینویسد که ایرانیان هفت گونه خط داشتند که یکی از آنها خط «دین دفتری» بود. انواع خطوطی که ابن‌الندیم ذکر کرده به‌قرار زیر است: ۱) دین دفتری، مخصوص متون دینی. ۲) ویس دبیری که ۳۶۵ حرف داشته و صداها و اشارات را حتی صدای جریان آب و اشارات پلک چشم با آن مینگاشته‌اند. ۳) کشتگ (کشته) که ۲۸ حرف داشته و مخصوص اسناد رسمی از قبیل قباله‌جات و قراردادهای مدنی بوده است. ۴) نیم کشتگ که ۲۸ حرف داشته و متون طبی و فلسفی را با آن مینوشته‌اند. ۵) شاه دبیری که مکاتبات شهریاران به‌وسیلهٔ آن انجام میشده. ۶) نامه دبیری که ۳۳ حرف داشته و مخصوص نامه نگاری عادی بوده. ۷) راز شهری که مخصوص نوشتن نامه‌های محرمانهٔ رسمی بوده و ۲۴ حرف داشته است.[۱] مسعودی مینویسد که خط «دین دبیری» خطی بود که اوستا با آن نگاشته شده بود.[۲]

ازآنجا که اساس قوانین مدنی و جزایی را تعالیم دینی معین میکرد و جرائم و جنایات بمثابهٔ تخطی ازاحکام شرعی تلقی میشد، دستگاه مؤبدان در عین حال دستگاه قضایی نیز بود. ریاست دستگاه دینی و دستگاه قضایی کشور دردست مؤبدان مؤبد بود. قضاوت درشهرها و روستاها دراختیار فقها بود که به‌حسب مراتبشان در مقامهای مختلف قضایی انجام وظیفه میکردند. مؤبدانْ مراجع فتواهای قضایی به‌شمار میرفتند، که اساس آن‌را احکام فقهی مندرج در اوستا (یعنی: نَصّ

۱- ابن‌الندیم، الفهرست: ۱ / ۲۳- ۲۵.

۲- التنبیه والاشراف: ۹۶.

کتاب) تشکیل میداد.

دستگاه فقاهتی به‌گونه‌ئی که اردشیر تشکیل داد دارای مراتبی بود؛ نخست مؤبدان مؤبد بود؛ پس ازاو مؤبدان یعنی علمائی که تحصیلات عالیهٔ دینی داشتند و به‌احکام شرعی آشنا بودند؛ پس ازآن هیربدان که علمای درجهٔ دوم بودند و هنوز به‌مرتبهٔ مؤبدی نرسیده بودند. وظیفهٔ هیربدان ادارهٔ آتشکده، پیشنمازی و رهبری مؤمنان درمراسم عبادی و نیایشها و قربانیها، و نیز قضاوت و داوری در مرافعات مدنی و جزایی بود. به‌این ترتیبْ اردشیر پاپکان یک حوزهٔ منسجم فقاهتیِ هرم‌مانند را تشکیل داد که خود او در نوک آن قرار میگرفت. پس از او مؤبدان مؤبد در رأس این هرم قرار داشت. این هرم بعد از اردشیر– و تا واپسین روزگار دولت ساسانی– به‌این شکل بود: نخست مؤبدان مؤبد بعنوان مرجع فتاوی در رأس هرم؛ دوم مؤبدان بعنوان علمای دین و مفتیان بزرگ کشور درکمر هرم؛ و سوم هیربدان بعنوان علمای دونپایه‌تر در قاعدهٔ هرم. عناصر این دستگاه دینی در سراسر کشور پراکنده بودند. در هر روستا یک مؤبد محلی و شماری هیربد و یک آتشکدهٔ روستایی وجود داشت وکار نشرِدین و امامت و قضاوت و امر نکاح و طلاق و تقسیم میراث در دست مؤبدان و هیربدان بود.

دستگاه دینی که اردشیر پاپکان تشکیل داد چنان بود که تمام زوایای زندگی روزمرهٔ مردم را در شهر و روستا زیر نظر داشت و با احکام فقهی خویش رفتار روزمرهٔ مردم را تحت یک سلسله قواعد وآداب شرعی درآورد و همگان را موظف به‌اطاعت از آنها ساخت. این احکام چنان بود که حتی در نهانی‌ترین زوایای زندگی فردی نیز نفوذ داشت؛ چنانکه مثلا مقرر میکرد که مرد نباید با همسری که درحال حیض است هم‌بستر شود؛ و چون این کار به‌حسب احکام شرعی معصیت داشت مرد و زن حتی در خوابگاههای خصوصی‌شان نسبت به‌آن پابندی نشان میدادند و تخطی ازآن‌را جائز نمیدانستند.

مراسم عبادی به‌فرمان اردشیر تحت نظم و قاعده درآورده شد: نمازهای یومیه در پنج نوبت– بامداد، پیشین، پسین، شامگاه، و شبانگاه– مقررگردید و ضوابطی برای تشویق مردم به‌نمازگذاری و برای واداشتن مردم به‌احتراز ازمحرمات شرعی وضع شد که از آنجمله کیفرهای مادیِ (= کفارهٔ) افراد خطاکار بمنظور توبه و تطهیرآنها از خطا وگناه بود. کسی‌که مرتکب گناهی میشد بحکم شرع موظف بود که در پیشگاه مؤبد حضور یابد و توبه کند و برای بخشوده شدن گناهانش کفاره بدهد، و با خدای خویش عهد کند که ازآن‌پس هیچگاه مرتکب هیچ گناهی نشود و همواره نیکوکاری پیشه کند. در چنین موردی، برای آنکه اثر روانی توبه و خودداری از

معصیت شدیدتر باشد، مؤبد مقرر میکرد که این گناهکار کفاره‌ئی متناسب با گناهش تقدیم دارد. پس ازآن مؤبد به‌گناهکار یک هدیهٔ رمزی میداد که **نیرنگ** نامیده میشد. نیرنگ در بیشتر موارد گل رُس آمیخته به‌شاش گاو بود و گناهکار می‌بایست این گل را برای تطهیر شدن ازگناه به‌شیوهٔ خاصی بر تن بمالد یاذره‌ئی ازآن‌را همراه با دعاهای مخصوصی تناول کند.[۱] شاید رسم نیرنگ به‌زمانهای بسیار دور تاریخ برمیگشت، و استفاده از شاش گاو درنیرنگ بسبب خاصیت ضدعفونی کردنش بود که نسبت زیادی از آمونیاک را درخود دارد و احتمالا در ضد عفونی کردن خراشهای پوستی و جراحتها در زمانی مرسوم شده بوده، و بسبب همین خاصیت شفابخشی بعدها بشکل یکی ازآداب دینی درآمده مورد استفاده قرار میگرفته و بتدریج شکل بخشی ازمراسم دینی به‌خود گرفته بوده است.

چونکه متن مورد اتفاقی از اوستا در دست محافل دینی کشور نبود، وجود نسخه‌های متعدد اوستا به‌تعدد مذهبی و درنتیجه اختلاف مذهبی منجر میشد. برای ازمیان بردن اختلافهای مذهبی و برقرار کردن یک وحدت دینی، **مؤبد تن‌سر** برآن شد که نسخه‌های پراکندهٔ اوستا را جمع‌آوری و تدوین کند و در اختیار مؤبدان و مدارس دینی قرار دهد. بنا بر روایتهای سنتی ایران، اوستا نخستین‌بار در زمان داریوش بزرگ در کتابی از برگهای پوست گاو به‌خط زر تحریر شد و در گنجخانهٔ استخر به‌ودیعه نهاده شد. هرچند که برای تأیید روایت تدوین اوستا در عهد داریوش بزرگ امروزه اسناد تاریخی دردست نیست، اما این روایتِ شفاهی که سینه به سینه نزد ایرانیان مانده بوده است میتواند درست باشد؛ زیرا کمتر میتوان تردید کرد که بخش قابل توجهی از مجموعهٔ قوانین مدون ایران در عهد هخامنشی (احکام فقهی متعلق به‌قوانین جزایی و مدنی) را مغان براساس تعالیم زرتشت و دیگر مذاهب ایرانی تدوین کرده بوده‌اند. به‌ودیعه نهاده شدن اوستا در گنجخانهٔ استخر نیز میتواند درست باشد؛ زیرا بنائی که اکنون کعبهٔ زرتشت نامیده میشود و دربرابر آرامگاههای شاهنشاهان هخامنشی در نقش رستم واقع شده است، در تاریخ پارس از تقدس ویژه‌ئی برخوردار بوده، و در عهد ساسانی نیز یک نسخه از اوستا در این محل به‌ودیعه نهاده شده بوده است. این نسخه در کاوشهای باستانشناسی قرن حاضر کشف گردید. در استخر نیز

۱- «نیرنگ» هنوز هم در بسیاری از مناطق ایران با همین نام وجود دارد. پیران طریقت و متولیان گنبدها همیشه مقداری گل رس آماده دارند و به‌مراجعه کنندگانشان نیرنگ میدهند. این گل را مادربزرگها برگردن، مچ دست و پا، و بر پیشانی کودکان میسایند تا آنها را متبرک کنند. از این گل در مواردی برای شفای معجزه آسای بیماری استفاده میشود.

در کنار مجموعهٔ کاخ کورش بزرگ چنین بنائی وجود داشته که هنوز بقایای آن پابرجا است. بر روی برخی از سکه‌های به‌جامانده از شهریاران پارسیِ عهد پهلوی (پارتیان)، تصویر این بنا دیده میشود، بدون آنکه از فراز آن آتشی برخاسته باشد. این امر نشان میدهد که این بنا نه یک آتشکده بلکه مکان مقدسی بوده که پارسیان به‌آن واقف بوده‌اند. میتوان پذیرفت که این بنا اساسا به دستور داریوش بزرگ برای نگهداری نسخهٔ اوستا ساخته شده بوده و تقدس آن از همینجا ناشی میشده است.

چندین بخش از اوستا که در عهد اردشیر پاپکان و بعدها در عهد شاپور دوم جمع‌آوری شد، متونی بود که به‌روزگار هخامنشی و دوران ماقبل هخامنشی بازمیگشت. **گاتا** بنا بر اتفاق همهٔ محققان دین زرتشت و زرتشت شناسانْ کلام شخص زرتشت بوده، و ازاین‌رو بازماندهٔ عهد شخص زرتشت بوده است. **یسناها** (یَثناه)،[1] به‌دوران دور تاریخ تعلق داشت، و **یَشت‌ها** و **وَن‌دیوداد** و **بُن‌دَهِشن** اگر به‌دوران قبل از داریوش برنمیگشته دست‌کم درزمان داریوش و خشیارشا تدوین شده بوده است. بُن‌دَهشن که جهانبینی ایرانیان باستان بود مسائل خلقت جهان و انسان (مبدا)، و فرجام بشر (معاد) را از دیدگاه دین بررسی میکرد؛ یشتها اساطیر دینی ایران بود که خاطره‌های تاریخی اقوام ایرانی را بازگویی میکرد؛ یسناها مجموعهٔ دعاها و نیایشها و اعمال عبادی درمراسم دینی (عبادات) بود؛ و وَن‌دیوداد که معنایش «قانون ضد دیو» است مجموعهٔ قوانین مدنی و جزایی بود، که امروز «احکامِ معاملات» نامیده میشود.

در اینکه بخشهای اصلی این متون دینی وقانونی درعهد داریوش وخشیارشا در مجلدات منظمی تدوین شده باشد، مطالعه‌گر تاریخ نمیتواند تردید کند. داریوش بزرگ درکتیبهٔ بغستان تصریح کرده که نسخه‌هائی ازسند بغستان به‌دستور او به‌زبان «آریایی» بر پوست گاو و پوست آهو نوشته شده است؛ و این تصریح چنان است که زبان آریایی غیر از لهجه‌ئی بوده که سنگنبشهٔ بغستان به‌آن نگاشته شده بوده است. میتوان احتمال داد که زبان آریایی همان زبانی بوده که گاتای زرتشت با آن سروده شده بوده و درعهد داریوش دارای تقدسی بوده، و لذا نسخهٔ سند بغستان

۱- این کلمه شاید در اصل «یَثنا» بوده که به‌معنای نیایش است و در ترجمه‌های نوین به‌صورت یسنا نوشته شده است. مسعودی نیز آنرا یَثناه نوشته است [مروج الذهب: ج۱، ص۲۵۳]. احتمالا عبارت «ثنا» در عربی از این یثناه گرفته شده باشد، زیرا ثنا یک واژهٔ عربی نیست. کلمات دیگری که مثل یثناه از ایران وارد ادبیات اسلام شده است، بسیارند، و ازآن جمله بعنوان مثال میتوان به«صراط»، «دین»، «جزیه»، «خراج»، «صدقه»، «رهبان»، اشاره کرد که درآستانهٔ ظهور اسلام وارد ادبیات عرب و سپس وارد فرهنگ اسلامی شد.

به‌آن زبان هم نوشته شده بوده تا در کنار متون دینی (اوستا) حفظ گردد. هم اینکه داریوش بزرگ سنگنبشتۀ خویش را به‌لهجۀ پارسی نگاشته و یک «پوستنوشته»اش را به‌لهجۀ آریایی تحریر کرده بوده، خود نشانگر این حقیقت است که آنچه او ازآن به‌عنوان «زبان آریایی» نام می‌برد، در عهد هخامنشی برای عموم ایرانیان درون فلات ایران ناشناخته بوده است. ولی حتما کسانی‌که تحصیلات دینی میکرده‌اند از آن اطلاع داشته‌اند، و میتوان پذیرفت که زبان متون کهن ایرانی عموما همان «زبان آریایی» بوده است. حدیث سوزانده شدن این متون در حملۀ اسکندر نیز دور از قبول عقل نیست- هرچند که مستشرقان، بدون دلیل، کوشیده‌اند که انتساب آتشسوزی و ویرانگری به‌اسکندر مقدونی را مورد تردید قرار دهند تا در تقدس او خدشه وارد نگردد. حقیقت آنست که اسکندر مقدونی در ایران از هیچ جنایتی فروگذاری نکرد؛ شهرها را به‌آتش کشید، و دارائیهای کشور را غارت کرده بر بار هزاران شتر و قاطر به‌مقدونیه فرستاد، سران ایران را از شاهزادگان و سرداران و سپهداران تا مؤبدان و هیربدان و دینیاران از دم تیغ کین گذراند و چنان کرد که- به‌خیال خودش- از آن‌پس هیچ چیزی از هویت ایرانی برای ایرانیان باقی نباشد، تا او بتواند فرهنگ یونانی را در ایران رواج داده ایران را به‌راحتی یونانی کند. شکی نیست که به‌فرمان او کتابهای دینی ایران نیز به‌آتش کشیده شده باشد. زیرا او بت‌پرست و خرافاتی بود و بطور حتم با دین ایرانی سر خصومت داشت، به‌ویژه آنکه میخواست خودش را خدا کند و مورد پرستش قرار دهد. اگر دین ایرانی پابرجا میماند او نمیتوانست در ایران خدا شود. پس لازم بود که او همۀ عناصر دین ایرانی از مادی و معنوی را از بین ببرد. در بخش اول **ارداویراج‌نامه** نیز آمده که اسکندر با دنیائی توحش و درنده‌خویی پا به ایران گذاشت و کشتار و خون‌ریزی و تخریب سراسری را با خود آورد، شهرهای ایران را ویران و مردم را کشتار کرد، اوستا را که درگنجخانۀ استخر حفظ میشد سوزاند، داوران و هیربدان و مؤبدان و رهبران دینی و خردمندان و اندیشه‌وران را قتل‌عام کرد وکینه و نفرت پراکند.

ازاین گذشته چونکه شهرسوزی اسکندر قابل تردید نیست و همۀ نویسندگان یونانی نوشته‌اند که او شهر استخر وکاخ داریوش را به‌آتش کشیده به‌کلی نابود ساخت، چنین متونی چون در جاهائی نگهداری میشده که به‌وسیلۀ اسکندر به‌آتش کشیده شده لذا هرچه او به‌آن دسترسی نداشته است تا تعمدا از بین ببرد نیز در آتشسوزی او ازمیان رفته است. حدیث سوزانده شدن کتابهای ایرانی به‌فرمان اسکندر را یک دلیل دیگری نیز تأیید میکند؛ و آن اینکه هیچکدام از متون ایرانی آن‌زمان به‌دست دانش‌پژوهان یونانی پس از اسکندر نیفتاد تا دربارۀ آنها در آینده

چیزی بنویسند و سخنی ازآنها به‌میان آورند. درحالی که ما تردید نداریم که یونانیان که درآن زمان کتابها و نوشته‌های کسانی چون اسخیلیوس و هیرودوت و افلاطون و گزینوفون و کتیسیاس و دیگران را خوانده بودند، علاقه داشتند تا دربارهٔ این کشور افسانه‌یی که آنهمه تمجید قدما را برانگیخته بوده تحقیق کنند. اگر اسکندر چیزی ازکتابهای ایرانیان را باقی گذاشته بود حتما چیزی ازآن توسط یونانیان بعدی به‌ما میرسید.

پس ازآنکه اوستا را تنسر و دستیارانش بازنویسی کردند، اردشیر پاپکان مقرر کرد که هر دسته از مؤبدان بخشهائی از اوستا را ازبر کنند تا کل متن اوستا در سینه‌های مغان محفوظ بماند. چونکه درآن زمان در اثر تحولی که درطی قرون متمادی در زبان ایرانی پدید آمده بود، زبان اوستا (زبان آریانی) زبان رایج مردم ایران نبود، و ازبر کردن آن نیز برای مؤبدان دشوار بود، بمنظور حفظ کردن تمام اوستا آن‌را- به‌حَسَبِ موضوع- به‌چندین پاره تقسیم کردند و حفظ هرپاره را به‌دسته‌ئی از مؤبدان سپردند،[1] تا بدین ترتیب همهٔ اوستا در سینه‌های مجموعه‌ئی از مؤبدان محفوظ بماند.

دشوارفهم بودن زبان اوستا برای مؤبدان این عقیده را درمیان آنها پدید آورد که زبان اوستا نه زبان مردم دنیا بلکه کلام خدا است که ازآسمان بر زرتشت نازل شده بوده، و فقط کسانی مفهوم آن‌را میدانند که از الهام غیبی برخوردار باشند. بر اساس همین عقیده آموزش زبان اوستا به‌همه کس در زمرهٔ محرمات و گناهان محسوب میشد و فقط به‌مغان و پاکان تدریس میکردند. انتشار این عقیده درمیان عوام سبب شد که عوام برای حافظان اوستا، که به‌باور آنها عالمان حقیقی کلام خدا و حافظان علوم آسمانی و پاکان به‌شمار میرفتند، تقدس خاصی قائل شوند و سخن آنها را حکم خدا تلقی کنند. مسعودی دربارهٔ اوستا تدوین شده در عهد ساسانی چنین نوشته است:

> الفبای این کتاب شصت حرف است، و در هیچ زبانی این تعداد از حروف الفبا وجود ندارد. ... زرتشت این کتاب را به‌زبانی آورد که کسی شبیه آن‌را نتواند آورد وکسی کُنهِ مراد آن‌را درک نتواند کرد. ... او این کتاب را دردوازده هزار صفحه به‌خط زر نوشت، و شامل وَعد و وَعید و امر و نهی و موضوعات دیگر ازشرائع و عبادات بود. شاهان تا زمان اسکندر وکشته شدن دارا پور دارا (= داریوش سوم) بر اساس این کتاب عمل میکردند. آنگاه اسکندر بخشهای این کتاب را به‌آتش سوزاند.[2]

۱- مروج الذهب: ۱ / ۲۵۳.

۲- همان: ۲۵۲-۲۵۳.

اصلاحات اجتماعی‌سیاسی اردشیر

نظام سیاسی‌اجتماعی‌ئی که اردشیر پاپکان تشکیل داد شکل دیگری بود از همان نظامی که در زمان هخامنشی سریان داشت. شاهنشاه ساسانی بعنوان رئیس دولت در رأس هرم قدرت سیاسی قرار میگرفت، و مقام او موروثی بود. هفت خاندان بزرگ کشور بمثابهٔ ستون فقرات دولت به‌شمار میرفتند و سپهداران و افسران عالیرتبه و وزرا و فرمانداران کشور ازمیان اینها بودند. این نظام از عهد هخامنشی به‌میراث رسیده بود. در زمان داریوش بزرگ حاکمیت کشور دردست هفت خاندان بود. نام سران شش خاندان را داریوش بزرگ در سنگنبشتهٔ بغستان ذکر کرده، و خاندان هفتم خاندان هخامنشی بوده است. طبری نام برخی از خاندانهای بزرگ عهد ساسانی را ذکر کرده است.[1] هرچند طبری تنظیم مراتب این خاندانها را به‌گشتاسپ اساطیر نسبت میدهد، ولی معلوم است که مأخذ او منابع پهلوی بوده است. چهارتا ازاینها یعنی **کارن** ، **مهران** ، **سورن** ، و **اسپندیار** در متون امروزی قابل شناسایی‌اند. کارن در ماه نهاوند (غرب ایران)، سورن در سجستان (سیستان) و اسپندیار در ری اسکان داشت. خاندان **سوخرا** نیز در عهد ساسانی از خاندانهای متنفذ بود و خود از کارن متفرع شده بود. خاندان **سپهبد** یک خاندان نامدار عهد ساسانی است که ما به‌درستی نمیدانیم آیا خود یک خاندان اصلی است یا از خاندان دیگری متفرع شده است. این شش خاندان به‌علاوه خاندان ساسانی که در مجموعشان هفت خاندان بودند، کشور را در دوران ساسانی به‌شایستگی اداره میکردند و در حکم پدران ملت بزرگ ایران بودند. اینها در حقیقت خویش از هفت تیرهٔ بزرگ ملت بودند که در مجموعشان همهٔ ملت به‌آنان وابسته بود. یعنی دراینجا وقتی از خاندانها سخن گفته میشود، منظور آن نیست که اینها هرکدامشان چند خانوادهٔ زورمند بودند که قدرت را قبضه کرده امتیازاتش را به‌خودشان اختصاص داده بودند؛ بلکه هرکدام از اینها خاندان حکومتگرِ کهن یک بخش از ایران و نمایندهٔ بخش عظیمی از ملت ایران بودند که در بخش مشخصی از کشور اسکان داشتند و آن بخش را اداره و ازآن دفاع میکردند، و کارها و خدمتهای عام‌المنفعه چون ایجاد قنوات، جاده‌سازی، پل‌سازی، ایجاد کاروانسرا برسر جاده‌های کاروانرو، حفظ و تعمیر شبکه‌های آبیاری، ساختن مدارس و درمانگاهها و اموری از این قبیل در منطقهٔ خودشان انجام میدادند.

بنظر میرسد که وزرا از خاندان سلطنتی بودند. بزرگترین وزیر در دولت ساسانی همان لقبی داشت که از عهد هخامنشی برجا مانده بود. وزیر بزرگ را در عهد هخامنشی «هزارپت» میگفتند،

۱- طبری: ۱ / ۳۳۰.

و در عهد ساسانی به‌او «هزاربندگ» گفته میشد. طبری مینویسد که مهرنرسی وزیر شاپور دوم بود و هزاربنده لقب داشت.[۱] منصب رسمی نخست وزیر درعهد ساسانی **بزرگ‌فرماندار** نامیده میشد. هرچند که از اختیارات بزرگ‌فرماندار اطلاع مبسوطی دردست نیست، ولی میتوان گفت که او مشاور عالی شاهنشاه و قائم‌مقام او به‌شمار میرفت و از اختیارات گسترده‌ئی برخوردار بود. این اختیارات را میتوان در کتیبه‌ئی که **موبد کرتیر** ازخود برجا نهاده است به‌خوبی درک کرد. این مرد درکتیبهٔ نقش رستم ضمن برشمردن القاب خویش شرح مفصلی از اقداماتی که برای استحکام پایه‌های دین به‌عمل آورده ارائه داده است وچنین مینماید که پس از شاهنشاه دومین شخصیت دولت بوده است.

اردشیر با وضع یک سلسله قوانین مبتنی بر احکام فقهیْ که هیربدان از متون دینیِ موجود استخراج کرده بودند، جامعه را به‌چند طبقه تقسیم نمود و مقرر کرد که هرکدام ازاین طبقات دارای وضعیت اجتماعی خاص خودش بوده باشد. از خاندان سلطنتی که بگذریم، نخستین و نفوذناپذیرترین طبقهٔ اجتماعی که در عهد اردشیر پدید آمد طبقهٔ مغان بود. مغان بحکم نفوذ کلامشان برای خودشان نظریه‌ئی ابداع کرده بودند که برطبق آن همه‌شان از یک تبار ویژه بودند و نسبشان را به‌زرتشت میرساندند، و چنین القا میکردند که علم الهی را زادبَرزاد دریافت میدارند و مفسران احکام شرع‌اند. اینها با اختلاف مراتبشان طبقهٔ **مغان** و به‌تعبیر امروزی طبقهٔ **فقها** را تشکیل میدادند. مؤبدان مؤبد، با سِمَت وزیر امور دینی و و رئیس دستگاه قضایی، برترین مجتهد کشور بود و دررأس این طبقه قرار میگرفت. ازآنجا که آذربایجان و طبرستان تنها نقطه از ایران بود که پس از سقوط دولت هخامنشی از تخریب سیستماتیک اسکندری رهیده بود، بقایائی از مغان در آذربایجان میزیستند، و با روی کارآمدن اردشیر پاپکان این مغان متولیان دین رسمی کشور شدند، و چنان بود که یک قبیلهٔ خاصی ایجاد میکردند و خویشتن را به‌منوچهر و زرتشت منتسب میساختند، و ازاین لحاظ به‌تعبیر امروزی **ساداتِ اهلِ بیت** شمرده میشدند. قبیلهٔ مغان تا یکی دوقرن بعد از اسلام نیز درجاهائی از شمال ایران باقی بود؛ چنانکه در دماوند حاکمیت دردست پادشاهی بود که لقب «مِهستمُغان» داشت و عربها اورا مَصمُغان گفتند.

بعد از مغان، طبقهٔ **دبیران** یعنی کارمندان اداری ومالیاتی دولت بودند. پزشکان، مهندسان، منشیان، حسابداران، مأموران آمار، از این طبقه بودند. تنظیم این طبقه نیز چنان بود که وظائفشان نسبتا موروثی بود وکمتر اتفاق می‌افتاد که کسی ازمیان طبقات دون‌پایه‌تر به‌این مشاغل دست یابد.

۱- همان: ۴۰۳ .

در رأس این طبقه یک وزیر با منصب **ایران‌دبیربد** قرار میگرفت.

ارتش با سلسله مراتبش طبقهٔ دیگر بود، و **ایران‌سپاهبد** یا **ارتشتاران‌سالار** بعنوان فرمانده کل نیروهای مسلح در رأس آن قرارداشت.

افزارمندان و پیشه‌وران و صاحبان حرفه‌های دستی یک طبقهٔ خاص را تشکیل میدادند که **هوتُخشان** و **هُوَیتی** (افزارمندان و پیشه‌وران) نامیده میشد و **هوتخشان‌سالار** دررأس آن قرار داشت. درآخر طبقهٔ کشاورزان روستایی بودندکه **واستریوفشویانت** (بذرافشان) نام داشت و ریاستش دردست **واستریوشان‌سالار** بود.

منظور آنکه درترتیبات منظمِ اجتماعی که اردشیر پاپکان تشکیل داد، جامعه به‌چهارطبقهٔ مجزا تقسیم میشد که هرطبقه دارای هویت و وظایف خاص بود و یک وزارتخانهٔ ویژه برای هرکدام تأسیس شده بود. طبقهٔ آخر که دولایهٔ اجتماعی کشاورزان و صنعتگران را دربر میگرفت، دارای دو وزارتخانه بود. وزارتخانهٔ امور دینی بود دردست مؤبدان‌موبد قرار داشت. پس ازآن وزارتِ آموزش و علوم بود که وزیرش عنوانِ ایران‌دبیربد را برخود داشت. سپس وزارتِ جنگ و دفاع بود. وزارتِ صنایع و حرفه‌ها که وزیرش هوتخشان‌سالار نامیده میشد عهده‌دار تنظیم شئون صنایع و حرفه‌ها بود. درآخر باید از وزارت کشاورزی نام برد که دردست واستریوشان‌سالار بود و شئون مربوط به‌کشاورزی ازقبیل سدسازی و پل‌سازی و تنظیم آبیاری و امور مرتبط به‌آن را اداره میکرد.

هدف اردشیرپاپکان از ایجاد این تقسیم‌بندیِ کارآمد ازاقشار جامعه آن بود که لایه‌های مختلف اجتماعی بمثابهٔ لایه‌های تخصصی درمشاغل مختلفْ کارآزموده شوند و بهتر بتوانند به‌کشور خدمت کنند. یعنی اینکه منظور وی از این طبقه‌بندی آن بود که تخصصها در خاندانها موروثی گردد و پسر از پدر و برادر از برادر، مشاغل خانوادگی را به‌نیکی بیاموزد و هرکس درکارش از خبره و مهارت کافی برخوردار گردد و بازدهی کارش رضایتبخش باشد. اگر امروز در جامعه شناسی سخن گفتن ازطبقات اجتماعی نوعی استثمار و بهره‌کشی را تداعی میکند، درجامعهٔ عهد ساسانی طبقاتی بودن جامعه یک امر لازم و مفید بود که برای توسعهٔ‌کشور ضرورت داشت. آنها که متولیان امور دینی بودند علوم دین را از پدران و بزرگان می‌آموختند و خبره میشدند؛ آنها که اهل پیشه بودند پیشه‌ها را از استادان و پدران و برادران یاد میگرفتند؛ به‌همینسان بودند کارمندان اداری که فنون اداری را از پدران و بزرگان میگرفتند و در کارهایشان بهترین بازدهی را داشتند. صنعتگران نیز دریک طبقهٔ متمایز بصورت موروثی تجربه‌هایشان را

به‌نسلهای بعد ازخود انتقال میدادند. کشاورزان نیز بر روی زمینهای خود یا زمینهای دهکانان کشت و زرع میکردند و همواره در این مشاغل در ثبات به‌کار و تولید ادامه میدادند. این نظام در حقیقتش نه یک نظام صارم طبقاتی ناپسند و ظالمانه بلکه نظامی بود که برای کشور سودمند بود؛ زیرا با بالا بردن تخصصها ماهرترین نیروی کاری را برای همهٔ زمینه‌ها فراهم میکرد و میتوانست درتوسعهٔ اقتصادی کشور بهترین سوددهی را داشته باشد. نویسندگان رسائل اخوان الصفا در قرن چهارم هجری در اشاره به‌این موضوع مینویسند که منظور اردشیر پاپکان که مقرر کرده بود علوم و صنایع در خانواده‌ها موروثی شود آن بود که اعضای هرطبقه علوم و صنایع پدرانشان را به‌درستی بیاموزند. و علت این‌امر آن بود که وقتی یک صنعتی را فرزندان ازپدران و نیاکان بیاموزند مهارتشان درآن صنعت بسیار بهتر از مهارتشان در صنعتی خواهد بود که از بیگانگان بیاموزند. رواج این رسم به‌حدی بود که ایرانیان فکر کردند حکم خدایی است که زرتشت در کتابش مقرر داشته است.[۱]

امروز میتوانیم نظام طبقاتی اردشیر پاپکان را با تقسیم‌بندی تخصصها در علوم و هنرها و پیشه‌های مختلف مقایسه کنیم. منتها عیبی که بنا بر معیارهای جامعه شناسانهٔ نوین بر این نظام گرفته میشود آنکه با قید و بندهائی که برسر راه افراد برای جابجایی از طبقه‌ئی به‌طبقهٔ دیگر گذاشته بود، مانع از بروز خلاقیتهای عناصر مستعدی میشد که میتوانستند با پیوستن به طبقهٔ دیگری استعدادهایشان را نشان دهند. این امر را نیز برای دوران ساسانی میتوان قابل قبول دانست، زیرا استعدادها و خلاقیتها در درون هرکدام از طبقات نضج می‌یافت و در آن طبقه بهترین بازدهی را برای‌کشور میداد؛ و سودی‌که ازاین‌راه عاید عموم مردم میشد بیش از زیانی بود که به‌استعدادهائی میرسید که راه ارتقایشان مسدود بود.

هرچند که شاید یک چنین تقسیم‌بندیِ جامعه، براساس معیارهای جامعه‌شناسانهٔ امروزین نتواند مورد قبول خردمندان بوده باشد، و حتی ما بسیار خوانده‌ایم که کسانی نوشته‌اند دولت ساسانی یک دولت مبتنی برنظام نامقبول طبقاتی بوده است، ولی باید جامعهٔ آن‌روزِ ایران را با درنظر گرفتن ظرفِ زمانیش مورد بررسی قرار بدهیم تا بتوانیم مزایای نظامی که اردشیر پاپکان برای ایرانِ آنروز ابداع کرد را دریابیم. اگر ما نظام اجتماعی ایرانِ عهد اردشیر پاپکان را با نظام ظالمانهٔ طبقاتیِ مبتنی بربرده‌داریِ امپراتوری روم که هم‌زمان با آن بود مقایسه کنیم آنگاه به خودمان حق میدهیم که نظام ایران در آن زمان را نه تنها پسندیده بلکه ضروری نیز بدانیم.

۱- رسائل اخوان الصفا: ۱ / ۲۸۱.

شاپوراول

دربارهٔ شاپور اول که درسال ۲۴۰م پس ازکناره گیری ارادی اردشیر به‌سلطنت رسید روایات و افسانه‌های بسیاری در ایران برسر زبانها افتاد که حکایت ازآن داشت که مقدر چنین بوده که شاپور پس از پدر به‌پادشاهی برسد. روایات سنتی که طبری آورده و فردوسی نیز آن‌را نقل کرده است میگوید که شاپور فرزند بانوئی ازخاندان اردوان پهلوی بود که درآغاز سلطنت اردشیر به‌دنیا آمد. درعین حال یک روایت تاریخی نشان میدهد که شاپور درآغاز سلطنت اردشیر درسنین جوانی بوده و درنبرد معروف **هرمزگان** که اردشیر بر اردوان پنجم پیروز شد شرکت داشته است.[۱] این هردو روایت میتواند درست باشد، و میتوان قبول کرد که اردشیر پاپکان دو پسر به‌نامهای شاهپور (شاهزاده) داشته که دومی همان شاپور اول است. ولی ما نمیدانیم که شاپور بزرگتر که درجنگها درکنار پدرش بوده در چه زمانی از سلطنت پدرش از دنیا رفته بوده است. اما اینکه آیا شاپور پسر یک بانو از خاندان اشکان بوده است یانه، اثبات و نفی آن دشوار است. آنچه مسلم است آنکه اردشیر پاپکان دراواخر حیاتش جز شاپور اول پسر دیگری درقید حیات نداشته است.[۲]

دربارهٔ پیوند شاپور اول به‌خاندان اشکان میتوانیم چنین حدس بزنیم که روایت زاده شدن شاپور از دختر شاه پارت به‌این قصد شایع شده بوده که از طرف مادر نیز به‌شاپور تقدس بخشد و مشروعیت مقام سلطنتش را برای خاندانهای بزرگ دوران پیشین به‌اثبات برساند و وفاداری درازمدت سران این خاندانها را تأمین کند. علت ساختن چنین حسبنامه‌ئی میتوانسته آن بوده باشد که پس از روی کارآمدن اردشیر و تعقیب و تصفیهٔ جسدی مردان خاندان اشک توسط او، برخی از هواداران این خاندان شایع کردند که- بنا برپیشگویی پیشنیان- چون اردشیر قدرت را ازدست شاهان پهلوی بیرون کشد و برآنان تیغ بگشاید، یکی از فرزندان این خاندان دوباره به‌سلطنت دست خواهد یافت. احتمالا اردشیر یا خود شاپور برای اینکه ثابت کنند که آن پیشگویی به‌فرزند اردشیر تعلق میگیرد، زیرا مادرش پهلوی است، این روایت را برسر زبانها انداخته باشند تا خیال

۱- طبری: ۱ / ۳۹۱.

۲- همان: ۳۹۳.

رؤسای قبائل پهلوی را از انتظار ظهور یک شورشگر پارتی راحت کنند و اطاعت همگان را تأمین نمایند. این روایت را شاپور دربارهٔ فرزندش هرمز نیز تکرار کرد و اورا به‌زنی از خاندان حکومتگر پیشین منسوب نمود و ولایتعهدی اورا در حکم مصداق یافتن آن پیشگویی تلقی کرد.[۱]

شاپور اول از شاهان باتدبیر و پرقدرت ایران ساسانی به‌شمار رفته است. او در ابتدای سلطنتش تمام شورشهای جدایی‌خواهانهٔ مراکز قدرت اطراف کشور را درهم کوبید و مرزهای ایران در ماورای ارمنستان و فرات را تثبیت کرد. رومیان به‌حسب عادات دیرینه‌شان در اوائل روی کارآمدن شاپور درصدد دست‌اندازی به‌خاک ارمنستان افتادند؛ ولی درجنگی که میان شاپور و قیصر **فیلیپ عرب** رخ داد قیصر به‌سختی شکست یافت (سال ۲۴۴م)، و مجبور شد که معاهدهٔ صلحی را با شاپور به‌امضاء برساند که طبق آن دولت روم حق حاکمیت ایران بر ارمنستان را به‌رسمیت میشناخت. ولی این معاهده مثل همهٔ معاهده‌های نقض‌شدهٔ گذشته در اثر نقض‌پیمان دولت روم چندان دوام نیافت؛ و چند سال بعد وقتی شاپور درشرق کشور درگیر مقابله با شورش تورانی‌ها (منطقهٔ کویته و خضدار) بود، قیصر **والیریانوس** به‌ایران لشکر کشید (۲۶۰ م). شاپور اول بی‌درنگ به‌مقابلهٔ قیصر متجاوز شتافت و اورا به‌سختی شکست داده اسیر کرد و درپی آن درشام پیشروی کرد و بخشهائی از شام را تا انتاکیه به‌تصرف درآورد وکاپادوکیه درآسیای صغیر را نیز متصرف شد. شاپور این پیروزی بزرگ را درچند نقطهٔ ایران برسنگ کوهستان نقش زد. در تصویر نقش رستمْ شاهنشاه ایران را می‌بینیم که در رخت و زیور و جلال[۲] شاهنشاهی سوار بر اسب خویش است و قیصر روم در برابر او خاضعانه زانو زده و در حالی که بسبب دویدن و شتاب کردن برای درخواست بخشایش از شاهنشاه، رخت اورا وزش باد از پشت بدنش دور ساخته است با دستهای درازکرده به‌شاهنشاه التماس میکند، و شاهنشاه دست خویش را به‌علامت امان بلند کرده زندگی دوباره را به‌قیصر عطا میکند.

هرچند که نقش کردن چنین منظرهٔ اهانت‌آمیزی در چندین نقطهٔ کشور نه دلیل بزرگواری یک شاهنشاه است، ولی این عمل را شاپور بدان علت انجام داد که گویا والیریانوس در یک پیروزی زودگذر قبل ازآن به‌طور وحشیانه‌ئی به‌شاهنشاه اهانت کرده بود. یک روایت تاریخی

۱- همان: ۳۹۷.

۲- جَلال، که عربها از لفظ ایرانیِ «گُلاله» گرفته‌اند، مجموعهٔ آویزه‌ها و منگوله‌ها و زیورهائی است که حاکمان و شاهان در قدیم برروی رختشان نصب میکرده‌اند تا در نظر بینندگانشان شکوهمند و با هیبت جلوه کنند. واژهٔ «گُلاله» هنوز هم در جاهائی از ایران استعمال میشود و به‌معنای «منگولهٔ زینتی» است. جَلال در زبان عربی جمع «جَلاله» است که همین گلاله باشد.

میگوید که شاپور پیش ازآنکه بر والیریانوس دست یابد خودش به‌گونه‌ئی به‌اسارت والیریانوس درآمده بوده است. هرچند که طبری این واقعه را بسبب اشتباه یک گزارشگر به‌شاپور دوم نسبت داده اما فحوای حکایت او به‌شاپور اول مربوط میشود؛ زیرا در دنبال حکایتْ سخن از اسارت قیصر و مجبور شدنش به‌بازسازی گندیشاپور به‌میان می‌آید که مربوط به‌شاپور اول بوده است نه شاپور دوم. اجمال این روایت طبری که آمیخته به‌افسانه است میگوید که قیصر پس از اسیر گرفتن شاپور، عراق را گرفت و تا گندیشاپور پیش رفت و شاپور را در پوست گاو چپانده در زیر شکنجه میداشت و اورا همراه اردوی خودش می‌برد. بعد از آنکه گندیشاپور به‌دست والیریانوس می‌افتد، شاپور به‌نحو معجزه‌آسائی نجات می‌یابد و در دور دوم جنگ بر قیصر پیروز میشود و اورا به‌اسارت میگیرد.[1] این واقعه که شاید به‌گونه‌ئی اتفاق افتاده بوده، از یکطرف ددمنشی رومیان و ازطرف دیگر بزرگمنشی ایرانیان را نشان میدهد؛ زیرا شاپور با وجودی که از قیصر اهانت دیده بوده، بجای آنکه از او انتقام بگیرد با او عطوفت ورزیده و اورا زنده به‌زندان افکنده و افسران و سربازان اسیرشدهٔ رومی را نیز زنده نگاه داشته در خوزستان اسکان داده است.

شاپور اول بعد ازاین پیروزی موافقتنامهٔ صلحی را با دولت روم به‌امضا رساند که برطبق آن دولت روم تقبل میکرد خسارت جنگی به‌ایران بپردازد و تأسیسات تخریب شدهٔ ایران را بازسازی کند. شاپور افسران و سربازان رومی را در معیت مهندسانی که از انتاکیه آورده بود درخوزستان به‌کار بازسازی مؤسسات اقتصادی که خودشان تخریب کرده بودند گماشت، و برای آنکه خاطرهٔ این رخداد را برای تاریخ باقی بگذارد، سدی را که اسیران رومی درخوزستان بنا کردند بنام قیصر نامگذاری کرده **بندِ قیصر** خواند. طبری مینویسد که شاپور قیصر را مجبور کرد که خاک از روم بیاورد و ویرانیهائی را که به‌بار آورده بود دوباره بسازد، و بجای نخلستانها و باغستانهائی که نابود کرده بود زیتون بکارد.[2]

شکست والیریانوس درجنگ با ایران نتایج وخیم سیاسی برای روم دربر داشت و مسائل و مشکلاتی را در روم به‌دنبال آورد، که جای آن در این گفتار نیست. یکی از نتایج این شکست به‌میدان آمدن قدرت سیاسی قابل توجهی در شام بود که میتوانست به‌رقیبی برای دربار روم تبدیل شود و خطر بزرگی برای امپراطوری ایجاد کند. درآن‌زمان بیابانهای ناحیهٔ غربیِ فرات میانه در دست یک پادشاه عرب موسوم به **اُذَینه** بود که در شهر **تَدمُر** (اینک در شرقِ میانیِ سوریه)

۱- طبری: ۱ / ۴۰۲ .

۲- همان.

استقرار داشت و قبائل عرب بیابانهای شام در اطاعت او بودند. این پادشاه- به‌نحوی که برما روشن نیست- پس از شکست والیریانوس به‌یک قدرت سیاسی مهم در شام تبدیل شد و در میان آشفتگیهای ناشی ازاین شکست با اتکاء به‌نیروی قبائل عرب بیابانهای شام خودش را امپراطور سوریه خواند (سال ۲۶۲م).

یکی ازسیاستهای رومیان در فتوحاتشان ازدیرباز این بود که میکوشیدند با برهم زدن ترکیب جمعیتی در سرزمینهای مفتوحه، جماعات انسانی وفادار به‌سلطهٔ خویش را در این سرزمینها به‌وجود آورند. قرائن تاریخی نشان میدهد که قیصران روم در اجرای این سیاستْ قبائل عرب را تشویق میکردند که از نواحی شمالی عربستان به‌مصر و شام کوچ کنند. چنانکه در اواخر دورهٔ پارتیان که مناطقی از میانرودان را به‌اشغال درآوردند خزش قبائل عرب را به‌شرق فرات تشویق کردند و قبائل تَنوخ و قُضاعه را درمناطق وسیعی ازجزیرهٔ فرات (نواحی حران و نصیبین) و فراتِ میانه درحوالی انبار اسکان دادند. بعدها بخش اعظمِ این قبائل بسبب ناامنیهائی که در منطقه ایجاد میکردند به‌وسیلهٔ اردشیر از این نواحی به‌درون بیابانهای شام رانده شدند.[۱] رومیان ازاین جماعاتِ اسکان‌یافته درسرکوب مقاومتهای داخلی سرزمینهای اشغالی استفاده میکردند و عربها را بعنوان سرباز درارتش به‌کار میگرفتند. در قرن سوم مسیحی جماعات بزرگی از عربان در بیابانهای شام اسکان داشتند، و زمانی که اذینه درصدد گسترش نفوذش در شام به‌بهای متصرفات امپراطوری روم برآمد، میتوانست ازاین عربان در ارتش خویش استفاده کند.

دررابطه با این سخنان، بی‌مناسبت نیست که اشاره‌ئی به‌دولتهای عربی پترا و تدمر داشته باشیم. پترا یک شهر باستانی در اردن کنونی در سرزمینی واقع شده بود که روزگاری «ایدوم» نام داشت، و در زمان هخامنشی، بنا به‌نوشتهٔ داریوش بزرگ، «عربیه» (عربستان) نامیده میشد. ضمن سخن از نبونهید (آخرین پادشاه بابل) به‌سفر او به‌شهر ایدوم اشاره داشتیم، و دیدیم که او هفت سال از اواخر سلطنتش را در همین منطقه درشهری به‌نام تیماء اقامت گرفته آن‌را پایتخت خویش قرار داد. شهر ایدوم به‌سبب آنکه بر جادهٔ کاروانرو بین المللی قرار گرفته بود، در عهد هخامنشی به‌طرف شکوفایی حرکت کرد، و در زیر چتر هخامنشی تشکیل قدرت قابل توجهی داده قلمروش را از جنوب بحرالمیت تا شمال عربستان گسترش داد. به‌مناسبت آنکه کاخها و معابد شهر در صخره‌های کوهستانی کنده شده بود، یونانیان در عهد سلوکی نام پترا (سنگستان) را به‌آن اطلاق کردند. پترا تشکیل تمدنی داد که قرنها تداوم یافت. آثار باشکوهی از این تمدن هنوز در اردن پا

۱- همان: ۳۹۲.

برجا است. رومیان در سال ۱۰۶م شهر پترا را اشغال کردند و ویران ساختند. ازآن‌پس اهمیت این کشور رو به‌زوال گذاشت و به‌زودی جای خود را به‌تدمُر داد. بعدها مبلغان مسیحی علت ویران شدن این شهر عظیم را دشمنی مردمش با خدای مسیح میدانستند و برای تبلیغ مسیحیت افسانه‌هائی راجع به‌آن میگفتند و برسر زبانها می‌افکندند و از مردم میخواستند که به‌دین مسیح درآیند تا به‌چنین سرنوشتی دچار نگردند که اینها دچارش شدند. در اثر این افسانه‌ها بقایای معابد و کاخهای کوهستانی پترا نزد بادیه‌نشینان عرب به«غار اصحاب کهف» شهرت یافت. مردم حجاز در قرن ششم مسیحی ویرانه‌های این شهر را «شهر قوم ثمود» مینامیدند و افسانه‌هائی راجع به‌آن نقل میکردند، که داستان «ناقهٔ صالح» از آن جمله است.

تدمُر یک شهر باستانی درمنتها الیه بیابانهای شمالی عربستان درمنطقهٔ وسطای سوریهٔ کنونی برسر جادهٔ کاروانرو بین المللی شرق و غرب واقع شده بود. این شهر درقرن دوم میلادی جانشین پترا گردید و به‌زودی به‌یک شهر ثروتمند تبدیل شد و دامنهٔ نفوذش را از کرانهٔ غربی فرات در فراسوی مرزهای غربی ایران تا شرق بحرالمیت گسترش داد. از قبائلی که در کشور تدمر اسکان داشتند، در روایتهای عربی با نام قبائل **عاد** یاد شده است. همین روایتها شهر تدمر را با صفت **اِرَم** یاد کرده‌اند. چونکه تدمر در تهیهٔ سرباز عرب برای رومیان نقش عمده ایفا میکرد، از طرف امپراطوران روم تقویت شد، و در قرن سوم بصورت یک کشور نسبتا نیرومند تابع روم پا به‌عرصهٔ ظهور نهاد، و به‌صورت یک سرزمین حائل میان ایران و روم عمل میکرد.

ظاهرا درجنگهای شاپور اول با والیریانوس، اذینه- پادشاه تَدمُر- پس ازمذاکرات و توافقهائی با شاپور همکاری داشته است؛ زیرا که او پس ازاین قضایا خودش را امپراطور شام لقب داد وکوشید که بعنوان پادشاه مستقل سوریه با شاهنشاه روابط دوستانه داشته باشد، و نامه و هدایائی را همراه یک هیئت بلندپایه به‌ایران فرستاد. ولی شاپور از اینکه اذینه خودش را پادشاه مستقل خوانده بود به‌خشم شد و هیئت اعزامیش را به‌حضور نپذیرفت و دستور داد هدایایش را به‌آبهای فرات ریختند. اذینه روابط با ایران را قطع کرد و کارگزاران ایرانی را از شهرهای شام بیرون راند و رویش را به‌طرف روم برگرداند و درصدد برقرار کردن روابط دوستانه با قیصر جدید برآمد. دربار روم که چاره‌ئی جز گردن نهادن به‌وضع موجود را نداشت قدرت اذینه را برسمیت شناخت، و برای آنکه روابط اذینه را با دربار روم تداوم بخشد لقب امپراطور سوریه را که اذینه به‌خودش داده بود تأیید کرد و اورا با همین لقب مورد خطاب قرار داده ازاینکه دست ایران را از سوریه کوتاه کرده ازاو قدردانی نمود.

ولی دربار ایران وجود این قدرت نوخاسته را خطری نوین درهمسایگی ایران میدانست؛ بویژه که بخشی ازقبائل عرب در همسایگی شرقی این دولت در درون مرزهای ایران میزیستند و در آینده میتوانستند با این دولتِ عربی در اتحاد شوند و برای ایران در میانرودان دردسر ایجاد کنند. روایتهای عربی میگویند که یک پادشاه عرب به‌نام **جُذَیمَه اَبرَش** که همسایهٔ شرقی تدمر بود، با اذینه درجنگ شد و اورا به‌قتل رساند و شهر تدمر را تاراج کرد. این روایات میتوانند درست باشند و این واقعه میتواند به‌اشارهٔ دربار ایران صورت گرفته باشد. برای اینکه این جذیمه را بشناسیم، اشاره میکنم که درمنابع تاریخی ما ازشهری به‌نام **الحَضَر** یاد شده که شهری عرب‌نشین و تسخیرناپذیر بوده و شاپور اول پس ازآنکه نصیبین را از دست اشغالگران رومی بیرون آورده آن‌را درمحاصره گرفته ولی ازتسخیر آن عاجز مانده است. بعدتر دختر پادشاه با شاپور همکاری کرده به‌پدرش خیانت ورزیده و سبب شده که شهر به‌دست شاپور افتد. الحضر یک شهر عرب‌نشین درشرق فراتِ میانه برسر جادهٔ کاروانرو بین‌المللی بوده که دامنهٔ نفوذش تا نواحی فرات جنوبی گسترده بوده و عربهای منطقه را تحت نفوذ داشته است. محققان تاریخ ایران باستان نتوانسته‌اند محل دقیقِ این شهر را مشخص کنند. طبری به‌نقل از روایتگرانِ عرب جای آن را در ناحیهٔ غربی تکریت و در شرق فرات ذکر کرده است.[۱] شاپور اول پس ازآنکه این شهر را گرفت دولت عربی این ناحیه را برانداخت و به‌جای آن یک حاکمیتِ دست‌نشانده از قبائل عربِ منطقه تشکیل داد که ریاست آن‌را جُذَیمه اَبرَش- رئیس قبائل تنوخ- به‌دست داشت. ازآنجا که مرکز فرمانروایی جذیمه- یعنی شهر انبار واقع برکرانهٔ فرات- برسر جادهٔ کاروانرو بین‌المللی واقع شده بود، او با کاروانهای تجارتی که به‌راه افکند، ثروت هنگفتی به‌هم زد و قدرت فراوانی به‌دست آورده با تدمر به‌رقابت برخاست و عاقبت هم توانست اذینه را به‌قتل برساند (سال ۲۶۶م). قتل اذینه به‌احتمال بسیار به‌تحریک یا به‌دستور دربار ایران صورت گرفت.[۲]

پس از اذینه بیوه‌اش **زَنوبیا** بعنوان نایب کودکش **وَهَبُ اللات** به‌سلطنت نشست. زنوبیا برای آنکه از جذیمه ابرش انتقام بگیرد قاصدانی را نزد او فرستاده به‌او پیشنهاد کرد که اورا به‌زنی بگیرد تا دوکشورشان متحد شوند. جذیمه فریبِ اورا خورده به‌تدمر رفت؛ و زنوبیا در مجلس بزمی که ترتیب داد، او و همراهانش را مست کرده بازداشت کرد وگردن زد. پس از جذیمه

۱- طبری: ۱ / ۳۹۵- ۳۹۶.

۲- جذیمه ابرش در تاریخ داستانی قبایل عربستان معروفیت همگانی داشت و شاعران عرب پیش و بعد از اسلام مثلهای بسیاری راجع به‌بلندهمتی او میزدند.

خواهرزاده‌اش عَمرو ابن عَدی از قبائل لَخم به‌جای او نشست و مرکز حاکمیتش را شهر حیره در ناحیهٔ جنوبی فرات در محلِ نجفِ کنونی قرار داده کشور **حیره** را ایجاد کرد که تا اواخر دههٔ نخست قرن هفتم مسیحی استمرار داشت. این دولت بعدها بخشهائی از متصرفات تدمر را نیز ضمیمهٔ قلمروش کرد.

درسال ۲۷۱ وهب‌اللات که به‌سن رشد رسیده بود با لقب **اوگست کبیر** و امپراطور سوریه بر تخت سلطنت تدمر نشست. مشکلات دربار روم در این‌زمان ازمیان رفته بود و قیصر **اوریلیان** از یک ارتش نیرومند برخوردار بود. قیصر در اواخر این‌سال به‌شام لشکر کشید؛ پادشاه تدمر با تمام مقاومت جانانه‌ئی که به‌خرج داد مجبور شد که در برابر قیصر عقب‌نشینی کرده به‌پایتخت پناه ببرد. او برای مقابله با قیصر از دربار ایران استمداد جست، ولی این وقایع زمانی اتفاق می‌افتاد که شاپور از دنیا رفته بود و ایران خود گرفتار مشکلات سیاسی ناشی از شاهمُردگی بود و نتوانست برای تدمر کاری انجام دهد. قیصر پس از درهم شکستن مقاومت تدمر، وهب‌اللات را دستگیر کرده بردار زد و مادرش زنوبیا را به‌اسارت برد و شهر تدمر را آتش زده به‌کلی ویران کرد. پس ازآن سرزمینِ تدمر در زیر ادارهٔ مستقیم رم قرار گرفت. خرابه‌های معبد بزرگ «بعل» (هُبَل) که تا امروز در بیابان شرقی سوریه پابرجا است نشان از تمدن شکوهمندی میدهد که در تدمر شکل گرفته بود.

به اصل موضوع برگردیم. شاپور بعد از پیروزی بر والیریانوس و آسوده شدن از دغدغهٔ رومیان که دیگر به‌فکر دست اندازی به‌خاک ایران نبودند، متوجه مرزهای شرقی ایران شد و برای تأمین امنیت این مرزها کابلستان و باختر و بخشی از سغد (ماوراءالنهر) را که اززمان اردشیر پاپکان درعین اطاعتی که نست به‌ایران نشان میدادند دارای خودمختاری بودند ضمیمهٔ ایران کرد. او همراه با این فتوحات درراه آبادسازی کشور کوشید، و چندین شهر را نوسازی یا بنا کرد و نام خود را برآنها نهاد. **نیوشاپور** (نیشاپور) و **پیشاپور** (پشاور در پاکستان) و **گندیشاپور** (جندیشاپور) ازآنجمله بود. او بحکم قلمرو وسیعش که اقوام و ادیان متعددی را زیر چتر داشت، سیاست تسامح دینی را درپیش گرفت و همهٔ ادیان موجود درکشور را زیر پوشش دولت قرار داد. بخشهائی از شرق کشور (مشخصا کابلستان و پیشاپور) از آئین بودا پیروی میکردند؛ در ارمنستان و گرجستان و کاپادوکیهٔ قدیم آئینهای مزدایَسنی و مهرپرستی و زروانی با اقلیت تازه مسیحی‌شده دوشادوش هم میزیستند؛ در میانرودان آئینهای نوین مسیحیت و غنوصی و صابئی جای دینهای کهن بومی را گرفته بود؛ بخشهای قابل توجهی از جماعات یهودی در اسپهان و بابل و خوزستان

میزیستند. شاپور اول در عین پایبندی به‌آئین ایرانی، همهٔ این ادیان را مورد احترام قرار داد و آزادی فعالیت دینی را درسراسر کشور تأمین کرد و وحدتی ملی شبیه آنچه در زمان کوروش و داریوش برقرار بود درکشور برقرار ساخت. به‌برکت توقف جنگهای ایران و روم راههای تجارت شرق و غرب که از ایران میگذشت رونق چشمگیر یافت و از این رهگذر ثروتهای انبوهی نصیب ایران شد و رونق و شکوفایی اقتصادی را به‌دنبال آورد که سبب رونق هنرها و صنایع شد، و ایران پس از قرنها دوباره حرکت تمدنی شکوهمند خویش را ازسر گرفت و قدم به‌عرصه‌ئی نهاد که در زمان داریوش و خشیارشا- هرچند که اکنون در مقیاسی کوچکتر- درآن راه حرکت و تلاش میکرد.